اندکی از انها مسمی شد از این عبارت فهم هر که کلمه گویان یکدیگر و یکدیگر چگونه
اندر کسلی نند چنانچه بنوع یکذات بسه صفت پوست و مغز و تخم بعض مقابله
پوستند و بعضی مقابل مغز و بعضی مقابل تخم انهاکه مقابله پوستند عامند
وانهاکه مقابل مغزند خاصند و انانکه مقابله تخم اند خاص الخاص این چنین
وحدتیست مکثرت و کثرتیست وحدت و وحدتی که بکثرت است منزل خاص
الخاص است و وحدتی که با کثرت است منزل خاص است و کثرتی موجودست
منزل عام است و خاص الخاص در جمال هویت مثل خالند و خاص در کلزار
بهایی با مالند و عوام در صحرای کثرت همی الند یعنی در میدان معرفت
جولان ندارند و در عالم من و تو دور از فهم یارند خاص الخاص در مقام محو اند
و خاص در مقام حیران و عام در مقام نادانی از روی منع هر سه مقام را یکی دانی
الکاه ایه فضلنا بعضهم علی بعض بزبان حال بخوانی زیرا که از هویت
ظهور آید و از اسم الله هزار و یک نام صفت پیدا شد و در هر نامی صفت
الله نقش بست از اینجهة الانسان بنیان الرب گفت و برتخت دل
نشست و در ولایت وجود فرمانروایی کردن گرفت و از انگاه کافر را
می تازد و مسلمان را می نوازد یعنی بر نفس قاهر و بر روح راحم قهار و رحیم
یعنی جلال و جمال یعنی زلف و رخ همیشه در میدان وحدت گوی کثرت
بتمام عیاری و مکاری باختن اغاز کرده گاه بچوگان تکبر چگان لطف سرخی
محبان بمقام حال میرساند و گاه بچوگان تکبر بتمند غیرت تنهایی مشتاقان را
پامال میسازد ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین چون این ندا
بشنوم کنندم رسد سینه آتش از فراق تیر کند یعنی همه چیز از بزای دوست
خود افزودن لیکن کدام شقاوت از من به بنز فرمودن و در شوق از سر ناامیدی

جندان بطلبید که دود سوز او در دل سلیم رسید و مکند کشش محبت آدم را از دائرهٔ
عصمت بیرون کشید و آن کشش عشق بود که آن معصوم را از جنت بیرون آورد
و عاصی گردانید   مرا از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت بیرون آرد زلیخا را آن گندم نبود بلکه تخم عشق بود که
تخم آن فقر نام دارد و در سر آدم رخ نمود چون آدم جمال و کمال آن بدید بهای
مملکت فردوس خرید اغلبه عشق بار سرای باد داد و رخ بیابان بنهاد
و آنکه میگویند شیطان وسوسه کرد آن شیطان نبود بلکه مشاطهٔ محبت بود
دیدهٔ دار محبوب زیرا که محبت در پرده است و عاشق و معشوق از پرده بیدا
شود وقتی که این پرده نبود هیچ شرح این سخن طولانی است فهم من فهم العرض
از قرب روی بعد آورد چون از فراق بطاقت گشت فرمان آمد که چرا این
بار بر سر خود کردی ترا ازین منع کرده بودم کر کل محبت را برا مون مگرد که
خار هجر آن در جان تو خلید و هوس این مکن که گرفتار دام بلا خواهی شد
اکنون چون محبت اختیار کردی بار محبت می باید کشید تا گاه با ما که ربنا ظلمنا
انفسنا بر آور زیرا که بار حق عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و کوه طاقت
آن نداشتند از سر ظلومی و جهولی بر سر خود کرد و این بار که او کشید یا بود بلکه
از همان بهای عشق بود و آن بها از گندم نبود بلکه از محبت بود چرا که آن گندم
نعمت دانه محبت بود اما در این سر عظیم بود زیرا که اگر آدم علیه السلم گندم نخوردی
خدای و بنده کی ظاهر نگشتی و لذت عاشق و معشوق کسی ندانستی و رنج فراق
و قدر وصال معلوم نشدی و خزانهٔ غفاری و دریای غفوری رایگان ماندی
گناه ما از عدم گر نیامدی بوجود   وجود عفو تو در عالم عدم می بود
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا

جمیعا الحمد لله که رشتهٔ امید چنان محکم کرده که بهیچ نوع گسسته نشود بالکلیه لا تقنطوا
از بهر آنست که هیچکس از در کریم محروم نرود بلکه هر که از گناهان عظیم نومیدی و خطر
آرد کافر گردد سبحان الله چه رشتهٔ امید قوی ساخته است و رشتهٔ امید از بد
آن قوی ساخته است چرا این بیچاره را بنهایت ضعیف یافته است یعنی خلق
الانسان ضعیفا و چنان ضعیفان در رشتهٔ امید قوی تر است هر چند
که بار کفر و شرک و عصیان می جنبانند باک نیست چو که هیچ امید استوار است
جاهلی و سگان بان درست و با آن طاعت و عبادت در نالهٔ ما عبدناک
حق عبادتک اند و این ضعیف که چندین آلودگی چه شایان خدمت
و عبادت حضرت پاک شده است زیرا مودعهٔ امید بدست دارد و طرفه
قابلیت دیگر ندارد امید که ناامید نگرداند اگر چه همه امیدوارند و آن گیست
که امید ندارد اما عاصیان امیدوار مطلق اند ازین جهت اهل نوید رحمت
و مغفرت ایشان آمده اند ان الله یغفر الذنوب جمیعا روز حشر چون
صفهای خلایق ایستاده شوند صالحان بر صف صلاحیت و صادقان
بر صف صدق و عابدان بر صف عبادت و حاجیان بر صف حج و سخیان بر صف
سخاوت عین ظهور بر حسب قابلیت صفها راست شوند اما عاصیان از صف
مغفرت ایستاده گردانند از انجمع کم بزرگ سیر ماید   رحمتش را تشنه
دیدم بر گناه   عرصهٔ عصیان گرفتم زان سبب   دران روز شفاعت
و دستگیری عاصیان کسی نکند بر ندامت در پس افکنند ایستاده باشد
لطف حق شفاعت ایشان کند و فضل و کرم دستگیر ایشان چو که آیت
بر بنده وانا رب غفور در باب ایشانست بهمت غیر رحمت حق ایشان را
دریابد و مقصود رسانند از صدقهٔ صدق لا اله الا الله و محمد رسول الله
و علی ولی الله الهی ختم مرا بینایی جز خاک نعلین حبیب تو کحل مباد و بحرمت
آن کحل که دیده ام را جان روشن گردان که جز تو هیچ نه بینم

بحق اسما خاص یعنی بسم الله الرحمن الرحیم و بسنده است ترا در هر دو جهان
الله که رحمن و رحیم است یعنی دانی که آغاز لین رحمن و انجام او رحیم است
از انهمیعنی از لطف قدیم و امر رحمانی که جای محض امانست پس اسمی بسکانه
سکیند شکر فیض تو رحمن چون کند ای ابر بهار که اگر خار و اگر گل همه
پرورده تست چون اولش رحمن و آخرش رحیم است پس هر چه هست
میان این دو صفت مستقیم است یعنی مسکن هر کس رحمن و رحیم آمد
ملک عالم نقطه نون رحمن است تا هر زمان بنظر رحیم بران نگاه دارد
و قیام هر که هست قایم از آن نگاه هست اما سر نقطه نون رحمن و ماهیت
نقطهای یای رحیم ابیض میدان که چیست مراد ازین فرق خاص و عامست
یعنی هر که در راه دوست و در محبت حق مجرد گردد همچو نقطه نون در ضمیر رحمن
جای یابد و همیشه در نظر رحمانی محبوب گردد آن بین و محرم محل خاص شود و انکه در محبت
غیر در عالم ترکست ماند همچو نقطه یای رحیم از نظر رحمن بس ثابت بین و محروم اسرار خاص
نشود اما چون ازلیست افتاد انگاه رحیم شد از ان نقطه که مراد از ان دو تن
و دو بیست عقب نهاد در اسم رحیم ظاهر گشت هر چند مومنان و عابدان
و عاشقان و موحدان در محبت او فرد و مجرد همچو نقطه نون در ضمیر
رحمن جای دارند اما عاصیان و منافقان و مشرکان و کافران در
محبت غیر در عالم دوئی همچو نقطه یا از نظر رحمن دور و بعید اند اما پس پشت
رحیم اند هر چند پیش نظر رحمن عین عنایت است اما در پس رحیم امید
بی نهایتست شک نیست که کرم کریم بر دوران و مهجوران رحیم ابد یعنی
انا المشتاق الی المدبرین از حق لا بنای ظهور بر محبت است پس بر ظهر
هست بر محبت است خواه قرب خواه بعد و خواه رد و خواه قبول
اگر سوختن است برای محبت و اگر نواختن است برای محبت یعنی
فراق و وصال هر دو صفت محبت است یعنی بعضی بنار فراق میسوزد

دلیعنی

شیرین سیم اندام تفاوت نکند گر دعا شکر دشنام بلکه عاشق را دشنام
خوشتر از دعاست و جفا بهتر از عطا چرا که فراق از برای کمالست و دوری محض حضورست
چنانچه آئینه ماه که جلوه گاه جمال خورشیدست هر چند که با آفتاب نزدیکتر حقیر
تر است و هر چند که دورتر از پرتو نور روی روشن و معمورترست چنانچه رفته
رفته مقاصله از شرق تا مغرب باید انگاه پرتو ذات خورشید تمام در قرآید از یعنی
بزرگی میفرماید عشقبازان را جدایی خوشترست و دیگری میگوید هر کس قرب میخواهد
من بعد اختیار کردم که مرا طاقت قرب نیست و این کمال وصلست اگر سلسله محبت استوار است
پس هر چند که مقاصله است مقابله است و هر چند که مقابله است مواصله جای یکدیگر
در میان خود موصول اند از یعنی قرب جان چو بود بعد مکانی سهل است
دل چو یاد تو کند ذکر زبان سهل است چنانچه ارواح تا در قرب ازل ذات
بودند معدوم صفت نابود بودند مشتاق و محفوظ انگاه گشتند که از عالم علوی
آمدند یعنی ذوق گفتن و شنود و لذت دیدار و حضور یافت بصفات ذات
قایم مقام خود ساخت و خلعت خلافت در برش انداخت و بر سریر
سلطنت خود برابر نظر داشت که المقابلة خیر من المقارنة از یعنی است
که چون سلسله محبت محکم بود در عین دوری نزدیکتر یافت که لا بعد فی المحبت
آری قطره و آن در آب نابود چنانچه قیمت نیافت پر تاب انگاه شد
از وطن جدا افتاد و قدم در محبوس خانه صدف نهاد هر چند در قرب
ساز محبت است اما سوز شوق در بعد است بسوز شوق چهره جان عاشق افروخته
نگردد چنانچه گم کرده یوسف اگرچه در ساز محبت بود اما سوز فراق نواب ایجه

از قعر چاه کنعان آگاهی نیافت چون آتش سوز شوق بر افروخت از بعد مصر بوی پیراهن شنید و گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی قرب عین بعد است و بعد محض قرب که حاضر در نظر است و غایب در جان که میگوید
کرا ز پا همی و رهستی ز چشم خواستر در دل انستی بهیهات بهیهات اگر کرم کریم
قریب است دوری چه زیان دارد و اگر لطف لطیف بعید است نزدیکی چه سود کند چون خواجه ویس قرنی عود جان در مجمر دل بر آتش شوق کشید خواجه عالم علیه السلم را از ین بوی نفس او رسید فرمود انی لاجد نفس الرحمن من جانب
الیمن و اللهمه در حجاب ظلمت ترک می رند و در عالم حضور تو غافل از ان نور بذر مگر در
دین کره مثل محبت بجان حق کشیده شود بیک التفات بزرگان پرده غفلت
دریده شود و از عنایت ایشان آنچه دیر نیست دیده شود بجمالت
جهان چه کار آید بوصال تو جان چه کار آید آری هر چند هر دل کل
کل از ظهور است اما بحضور است اما بحضور یار یعنی خار بنماید و جان هر چند
که میوه باغ شهود است اما چه سود اگر محبوب در کنار نباید بلکه جان از اصل
جن بود چون الف قامت دوست در میان آمد آنگاه جان شد یعنی در
هر جان که الف قامت دوست نیست از روی معنی آنجا جان نتوان گفت بلکه
جن است و جای جن در جهنم است اما چون الف قامت جانان در میان
آید جن جان گردد و جای جان در جنت است پس جان بی الف جن است
و مقصود شهود جان یعنی الف است تا که در میان جیم و نون الف
قامت بجا دائمست و فرق جن الف کشیده شود و جان از تن رسیده رود اما
در تن تا الف استقامت نبود از کشیدن و رسیدن آرام گیرد از روی معنی آن مع

هرکز

اولیا م

هرکز نمیرد آن که لا یموتون جان سه حرف است جیم و الف و نون مراد از
جیم جمال اوست و مراد از نون نار یعنی جمال و جلال و در میان این دو
صفت ذات الف اصل است و این هر دو قایم از ان اصل است اما نون
نار در بقیه جلالت از الف فصل است و جیم جمال با الف وصل که انا من نور الله
و المومنون من نوری از ین معنی بعضی هر چند در حساب اسم است اما از روی
صفت منقسم به دو قسم است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر آن اهل قربست
و این اهل بعد در قرب سازست و در بعد سوز و کل هر این شهود در وجود
نفس و روح است یعنی موجود از معنی است به رنگی مینماید هر چه در توحید
مطلق آمده است آنهم در تو محقق آمده است کفر و ایمان قرین یکدیگرند
هر کرا کفر نیست ایمان نیست پس از روی معنی اسلام در کفر است و کفر در اسلام
یعنی تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل مراد از لیل کفر است و مراد
از نهار اسلام و برزخ ذات آفتاب حقیقت محمدی و مراد از ینجا هستی سالکست
اگر دغا هستی محو کند عبارت شب و روز و کفر و اسلام از میان برخیزد
مجمع البحرین اینجا روی نماید الا یعنی اسلام فی الوحدة منفی شود و لا اله
در تفرقه آفاق این الاثنین حیران بر آمد حاصل از ین هر دو یکی فریق فی الجنة
و دیگری فریق فی السعیر پس آید یکی بلذت رسید و دیگری بشدت اما هر کراز
پرده ظلمات صفت بدر آید بچشمه ذات آب حیات برسد و ازان
منبع قطره بچشد عمر زندگانی همچو خضر برکند و حظ لذت می عرفان بمذاق
جانش رسد و از هستی ترابین شراب در میدان انبساط زبان حال از
هر موی غلغله سبحان الله و الحمد لله برآورد حکم ظاهر ای مسلمان کافر شود
یعنی افشای سر توبت کفرت عشق را با کافری خویشی بود کافر خود عشق

درویش بود ز عقل جز هیچ در هیچ نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست
پس جایی که عقل است ادب است و جایی که ادب است عبودیت اما چون جمیده
که مراد از آن عبودیت بنده آن باشد که بر فرمان رود و مژده
قبولیت این مقام خوف و رجاست اگر بنده بجا آورد هر بعد که هست
عطا کنند و علم چیز نیست که نظام خلق و قیام عالم از وست علم از حد ادب
گذشتن نده و پیرامون سراپرده وصل که مخفی بکالکنیت از خوف رسیدن نتواند
همیشه در مقام دوری حمیده بشابه ملایک مقرب است اگر یکسر موی برتر
پرم فروغ تجلی بسوزد پرم مدام برسد به قرب قبولیت که اوتوا العلم
درجات مقامش جز که منصب علا بلند تر آمد اما چون گویند بذات العلم
حجاب الاکبر تا که مو به مانند محرم نه و مراد از علم عبودیت حجاب اکبر است
این حجاب اکبر اگر از میان برتفع شود کفر با سلام و اسلام بکفر آمیزد و عبارت
خدایی و بندگی برخیزد اما نزد یک محققان که کنج نشینان خانقاه عدم سد
و نهنگان دریای محیط حسنات الابرار سیات المقربین و حسنات
المقربین سیات العاشقین آمد آری جنبش هر کس بجا آنکه ادب است
عاقلان از شرع تکلیف آمده بیدلان را عشق تشریف آمده آری هر چند که
فضل از علم است اما وصل از عشق است از این معنی تشریف جان بازی و
سراندازی نصیب بیدلان آمد که مشتاقان لقا و مدهوشان محبت انی یاد خود

دام شوند

فراموش شوند و مستان دیوانه پروانه وار بی ادب در شمع تا بناک ذات
درمی آیند که دخلت علی الرب بطریق الربوبیة لا بطریق العبودیة
اینجا سر الصلوة حجاب العاشقین جلوه دهد بیهات بیهات دیگران
هر چند که از مایه عبودیت بمقام اعلا تا بسایه عرش عروج میکنند و بقرب
الصلوة معراج المؤمنین بحضور خاص میرسند اما در زیر نعل سمند دلنواز پایمال
شدن حال مشتاقانست و در دایره احدیت بی سر و پای خویش رفتن طریق
عاشقانست آری جایی که حد است با خوف و رجا رفتن است اینجا ولی یار
ن در حضرت تو کیست در این ره که قدم میزند این ره ما بوی عدم میزند
پس اگر نیک نظر کنی هر حجابی که هست در علم است و همه قایم بعلم یعنی عرش و کرسی
و لوح و قلم و آسمان و زمین و بهشت و دوزخ و خیر و شر و کفر و اسلام اینهمه حجابها
در علم باشد و قایم از علم پس اصل حجابها علم است از اینجاست که العلم حجاب
الاکبر و سالک در راه سلوک از همه حجابهای فرعی بتوفیق حق سبحانه و تعالی بگذرد
و از غلبه طلب رخت خود از ثری تا ثریا برساند اما حجاب اصلی که العلم حجاب
الاکبر است گذشتن نتواند که آنرا سراپرده جلال گویند بر در تعین پردهای جمال
نماند سراپرده الاجلال و از این پرده بر تر شدن محال است تا دیوانه قلاده است
در دام بشاه عشق تر نزند و از غلبه شوق خاکستر نگردد یعنی نفی مطلق آری بلندی
از نیستی و رسید که از هستی فضل از علم است و وصل از عشق بخل از عقل
و بذل از محبت عقل نیم علمست و محبت پیشوای عشق پس هر چند که عالم کامل
و فاضل گردد دست عقل از و پیش نرود از جهت از مراد خویش نگذرد

وتعالی

اما عاشق در راه محبت اول قدم بذل مال و ترک مراد کند الکناه شاه عشق از حجره وصال
قرب سر برآورده جلیل نظر جمال بسوی عاشق جانباز التفات فرماید و بلسان راز
ندای نوازش در خلعت و تحفه بشنود اما چون هنوز اثر باقیست از حد ادب
در حرم احدیت بار نیابد تا نتواند اینجا کوشش عاشق بر خواست کشش معشوق
صفت تعطش وصال عاشق گردد و فارغ عنایت شامل گردد وانه لحنین و حجه شامل
سلسله یحبهم و یحبونه بجنباند و از اشتیاق تمام بسوی خود کشد یعنی انا المشتاق
لدی المحبین و ناله انت عبدی عاشقا و انا عاشق لک بکام خویش جنباند
تا در مستی آن می که هستی خود فراموش کنند تا بار علم و ادب و عقل و هوش بجا
گذارد و مست و مدهوش در دوست بوند بگوید حظ ناک مشتاق روند
از جان من گروه عشق دیگرند و گروه عالم دیگرند نتوان گفت که عالم عاشق
نیست یا عالم عاشق نیست علمش حاصل نشود هر که هست با عشق نیست لحسانی
انواع عشق یکم عاشق تکلیم دوم عاشق تعزیه سوم عاشق تسلیم عاشق
تکلیم مثل عندلیب است که بحضور مشاهده معشوق غلغله شوق و نوای
ذوق بصد هزار زبان وصفت بیان میکند اما نفی در اثبات اوصاف معشوق
نمیکرد و هر چند که هستی عشق در کمالست اما چون از سر هستی است از وجود خود
بر نخیزد و بوصال فانی که محفل لکا یکیست تن آمیزد و این را عاشق فاضل محظوظ
گویند که همیشه در مقام دوری محنت هجر چه بر جو بلبل بروی گل بیند
زبانش در فغان آید دوم عاشق تعزیه مثل پروانه دیوانه از هم گریزد و از
بود و وجود خود محو شود و از غایت حیرت شمع حال دوری قبول نکند
و بخود مشغول نگردد و جز سوختن و از خود گذشتن وجود را در ذات معشوق
نیستی [illegible] و همتی دیگر ندارد و این را عاشق و اصل [illegible] گویند از روی
همت و جانبازی از مرتبه اول برتر آمده اند [illegible] عشق زیر پروانه بیا مور [illegible]

عاشق

عاشق تسلیم که در اشارت معشوق از اختیار خود معذورست اگر چه بود و نابود
وجود وی موجود است از بهار ظهور لیکن مجبور عاشق تسلیم مثل موم است که در عین
دوری یکیست اگر در نظر شمع آید تا شمع نیست نه اثر آتش و نه موم چون پس
چرا [illegible] بگویند این را عاشق کامل موجود گویند و این عشق
عشق حضرتست که سرور عاشقانست که شهود ذات و ظهور صفات از دوام و
موجودست و شعاع روشنی این شمع از تحت الثری تا استوا روشن است
این اهم علم هم محضر است علم رفتن براه حق دو قسمت آن علم سه پر دو
قسم است یکی علم جسم است و دیگر علم جان علم جسم علم صفات و علم جان
علم ذات علم جسم تعلق بجد و جهد دارد که بنده بعنایات ازلی کسب بداند
و عالم بعلم صفات محرم گردد و اگر بارکان این علم عامل آید نفع نفس تا ثمر
دیگران سراید که الشفقة علی خلق الله و التعظیم لامر الله معلوم این علم
بهر تا بنور صلاحیت امور هر شی که بظاهر ظهور موجودست در فهم هوش
آید که ارنا الاشیاء کما هی ضرورت هر بعض کشف ضعاف ادراک
نماید و بقوت اظهار حق در ملک امر معروف شاه وار بر آید و بر سر
سلطنت نهی منکر موجود ماند تا چراغ شریعت را از نور آفراید
و اهل عالم بروشنی شعله عشق الهی براه راست روند علم که کامرانی
وتن پروری کند او خویشتن بکست کار رهبری کند و تشریف العلماء
اثر فلناس بر پوشند دوم علم ذاتست که انما العلم نقطة
گویند و این بجد و جهد تعلق ندارد و این علم موهبت الهیست و علم آدم
الاسماء کلها از آن آگاهست و در ملک العلم نقطة طرفه شاهیست
که شرکت ببندد و حده لا شریک بران علم گواهست فرق العلمین
از ماهی تا ماهست یعنی العلم ارباب خوانده است و این علم از دل دانستن

آن علم از کتب کنید نیست و این براه جان رسیدن آن علم از تکرار نیست و این
اسرار آنقلم یاد کردن است و این فراموش کردن دران علم داشتن است
و در برینکه داشتن و نیست ساختن دران علم سازیست و درین علم سوز اهل
آن و دلیل از نقلیات جویند و اهل این علم حقایق از ذوقیات
گویند در بادیه آنقلم اگر شیر بشنود دلیر نبود و در سینه این علم اگر روباه است
شیر شود و از آن علم نور خضر است و ازین علم شناختن حق از آن علم
یافتنست و ازین علم نجات یعنی درجات آنقلم تا بدار السلام است و ترقیات
این علم تا بمقام لی مع الله وقت است علم قدیم که مراد از آن میم حقیقت
محمدیست طرفه گنجینه است و ذات بید واحدیت دران مسدود و گرد
برگرد آن نقطه لطف خود همچو حلقه جیم انداخت و نقطه میم که نشان
لی مع الله است مثل جان در میان ذاتست تا هیچ نامحرم در حرم خاص
نه نزد و جز عاشق جانباز پیرامون آن نگردد بجز شاه عشق که مست
الست است از آن در آیینه ذات جز حسن ذات نشاید چون نظر
التفات و محبت دران مرآت بطر انداخت نشان بی‌نشان دران
نقطه نهان یافت و از یک فروغ رخش هژده هزار عالم اعیان ساخت
چون نهایت این نقطه بنهایت رسید جمل ربّ دران علی از آن کتاب
آمد پس درخت احدیت را این نقطه تخم آمد پس شک نیست که از
تخم ذات میوه محمد آمد یعنی عین الکضره در تمهید فرمود که
هر که حضرت رسالت پناه را بشر گوید کافر گردد در حق بین
باش این حوا حول دوبین مشو کلمه احد بکسب تو از گوی جان بشنو
هر که بگوش جان شنید بین یقین رسید که درخت از تخم برآمد و تخم

از درخت

از درخت بدر آمد و در لباس میوه برگ آمد اهل ظاهر باختلاف ظهور غیره
و رسوله میگویند و اهل باطن بدیده عین مقصود می‌بینند چون در وجود
ذات جان محمد بود لاجرم در پوست صفات مغز آدم آمد تا بنام
جان آدم آشکار ره ندا شنید سوی گردکار آری حسن معشوق در میم
بدیده عاشق جلوه دیگر متجلی میشود و پیاله محبت بکام خود لبریز دهد
پیاله در دنوش اگر دو بهر درد درمان و بهر درمان حالی حاصل است
تهیهات تهیهات ای همه تو وای تو همه وای همه در تو وای تو در
همه وای چیز نه فلک حلقه بر در تو از صفت عاشقی و معشوقی
قدمست همیشه در میدان محبت بزبان نیاز بصفت عاشق ربّ ارنی
گویان بود و مدام بر تخت بی نیازی بزبان نازلن ترانی میفرمود
هر چند که ذوق ناز کبریای عاشق جانباز بیشتر شوق نیاز بیشتر بیند
و هر چند که شوق نیاز عاشق میدید ذوق ناز میگرفت تا بجایی که عجز
و نیاز عاشق رفته رفته بمقام خاک رسید عبارت از حاک وجود عاشق است
و عبارت از وجود عاشق شهود معشوق و ظهور عشق است یعنی چون
آن نور از وطن ذات جدا شد در سوز آمد آتش گشت و چون در اضطراب
افتاد باد شد و چون در گداز آمد آب شد و چون قرار آمد خاک شد حد
عجز عاشق تا اینجا بود از آن نور شهود محبوب بس عاشق انجمن موجود نشد
مرغ جان عاشق یکبار در پرواز آید و قفس اجسام را بشکند و پرواز بسوی
گلزار بستان کند اما در دام وجود از شهود حسن خود نوری معضلست
که در چیدن آن دانه سعی مشغولست الدنیا ساعة بر آمعراست
و الانه من از کجا و این دام از کجا که عاشق را قرب و بعد و کعبه و دیر یکسانست

۷

زیراکه در هر پرده صفات مشتاق ذات جلیست اما بحسن در عالم غربت
خدا جو صورتها بروی دلکشای تو لیست کشاده کار می اندر که تمهای تو
مرغ جان در صحرای لامکان پرواز عیشان داشت چنانکه بهیچ قید مقید نمیشد
و بدانه کونین التفات نمی نمود ازینجهة از دام نام و احسان مطلق آزاد بود
و از دانه احتیاج محض بی نیاز ولیکن نازحسنش میل بناز داشت چون
در محتاج و مشتاق جمال خود سازد و پرده من و تو نشیوه عشقبازی بارد
ناگاه صیاد قضا دانه خلق آدم علی صورته در صحن محبت انداخت و دام
معشوقی بران فراز کرد بعنی خط و خال و چشم و ابرو چنانکه بکی شده
از برای کشتن مسعود محض میکنند چون نظرش برین دانه و دام افتاد
هر چند که از قیدها هشیار بود اما کرشمه معشوقی بطالب و بتر ازش
ساخت یکبارگی ازان آزادی در قید شاد درآمد و حلقه بندگی در گوش
کرد و گفت هر بنده که آزاد شد شاد شود من شادم ازانم که ترا بنده
شوم مهمات در مصحف کونین قصه صفات و ذات غیر غایب نیست
ولکن اسرار خاص یک یک بیانست و در قصه هر ورق ظهور کلمه نور حاضر
و حضور نه نهانیست و خواننده را هر حرفی نزد دیگر حاصل است
وقدر این تلاوت کسی داند که واصل است و ازینجهت که در راه اهل القرآن
اهل الله توان گفت مسکینست که افضل العبادة تلاوة القرآن و آن
جهت همه جا و همه سو بسوی تو در جلوه گریست سعی بسوی ترا
از همه رو میخواهم عاشق بیجان همیشه در ناله و زاریست و محبوب
مدام در ناز بی نیازیست آری آتش عشق را با دنالامیدی
افروخته اند و وجود عاشق را بناز نامرادی سوخته اند در آرزوی
آن روی جانباز همچو موسی باید که هر دم ناله رب ارنی از جانش

برآید

برآید و تیغ نایافت لن ترانی بر سرش خورد و مهمات آن شاه
کونین و آن صدر نشین قاب قوسین از عین عنایت چه کتابت میفرماید
که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین آلهی اگر گوئی
مسکین شدن چه سبب بود تمنای صحبت ایشان میکنند مرکز مسکینان همچنان
حقند که از درجه فقیری بمقام غنیت رسیده اند آری چون بمقام غنیت
رسید بر خبر در زمره مساکین آمیزد و مسکین مثل زمین باید تا اهلیت اذا
تم الفقر فهو الله بروشاید و مسکینان آنست انانندی در خلوتگاه
وحده لا شریک له غایب در جانند مقام مسکنت خاک داشت ازینجهة
همنشین صحبت نور پاک شد با وجود عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان
چرا خاک ضعیف را بنواز د و خلیفه حضرت خود سازد و فرماید که
نهادم اسرار الاعظم با وجود صالحان و صدیقان و عالمان و عابدان چرا
حضرت آرزوی مسکینان کند و از حق بخواهد که احینی مسکینا و نگوید
که اللهم احینی صالحا یا عالما یا عابدا از برای اسرار ایجاد عبودیت جای دعوی است
حجابست مقام مسکنت بلا دعوی است چنانکه خاک چون در مقام مسکنت
بود هیچ دعوی نداشت تا آدم بصفت خاک بگردد و اورا مسکین نتوان گفت
و خاک از رنج و راحت و عزت و خواری مستغنی است و در مسکن مسکین
آرام دارد که اینجا هیچ تفرقه واقع نیست و در مقام جمع الجمع بصفت ذات
مستغنی است چنانکه هیچ احتیاجی نماند که بگوید که الفقیر لا یحتاج
الا الله آری احتیاج صفت کسی که وجود است او که در بحر عدم غایب و معدوم است
احتیاج کجا داشت پس طایفه مسکینان را در بیدات تراحرجی کسی در
نیابد اگرچه الولی یعرف الولی است اما ایشان در مقام مسکنت اند

و مسکین را انشا رسد جز مسکین بحقیقت حضرت هم مسکین بود از نیجه مسکینان
امت را میخواست عطا یست هر سوا نه و برنیم کی من بهر موی شکر کنم
و صبر هر دو و سکلی ایا بلیت الایمان نصف الشکر و نصف الصبر
اما صبر از بلاست و شکر از عطا و حیات و لذات دنیا که عین بلاست
بدان صابر باید بود و اسیح عطا برتر از لقا نیست و آن حاصل نشود
الا بموت یعنی الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب پس از نیمعنی
شاکر شاید بود آری چون کسی بزندان مبتلا شود جز صبر او را
چاره دیگر نیست الدنیا سجن المؤمن و از این زندان رهائی ممکن نیست الا
بموت هم از نیمعنی خدا تعالی میفرماید که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین
این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم
وی کنم والحاح توفنی مسلما والحقنی بالصالحین هم از ین معنیست
که حیات ایام صبرست و ممات ایام شکر آری در زندان و قفص قالب
بر عیست حمد ائمه بلکه برضای دوست این بلا اختیار کرد چون چاره از
دوری و دوری خوارش نعزاردید ناگاه ندای کل نفس ذائقة الموت
شنوانید از شادی آن مژده در عین بلا شاکر شد با نتظار آن وعده
چند روز صابر است ما بلبل باغ ملکوتیم یا زمانی گرفتار شدیم باز همی انجا رویم
منزل ما کبریاست بیهات بیهات دیده ام فدای تو دیده
دیده آن دلبرست وقتی شدار دید ان تو دیده ما ببر الحق که
در پاش شوم خجه نادیده کرایم ای جلل این خاک ضعیف را چه زهره
که دم از محبت او زند بهزار آلود که آلوده اما چون لطف تو این
ضعیف را گستاخ کرد که تو ترس تکلیف از دل بکلی برداشت

از آنگاه که طوق شوق بجهم و بجوید در گردنش انداخته و بکمند اشتیاق
انا المشتاق الی المدینه بجود کشیده و از پیاله انت عبدی عاشقا و انا عاشق
لک بهوشش بیخود ساخته لاجار روانه وار بر شمع جمال خود می زد از
مستی محبت خود را میسوزد و این از دوری منیست بلکه کل شی یرجع
الی اصله باز مرا آورد بیهات بیهات هر که با آتش عشق تو سوخته بجه
از لست و هر که با آب محبت تو سیراب است تشنه ابد هر که بار زوی کف پای تو
افتاد در خاک قدمیش سرافراز گشت ای سلطان نیشان ای بیان البیان
وای معلوم علم قدیم وای پادشاه مطلق یتیم وای غواص بحر کرم وای از نور
حسن تو نعیم وای از شرار شوق تو جحیم وای که روشنی صبح اسلام از روی
توست وای انکه ظلمت شام کفر از موی تست وای انکه همه خوبان بسوی تو تند
ما روی ترا قبله جان ساخته ایم در نور غمت هر دو جهان باخته ایم
هلال حقیقت محمدی بآسمان منزل آدم شهود ملائک سر بسجود بردند
انکه در ظهور این نور سر فرو نکرد داغ لعنت یوم الدین برد و همان
حقیقت محمدی نهالش در باغ نقطه نبوت سر بر زد و در هر حین نور
دیگر زاید میکرد و بعضهم لبعض کنایه از نقطه حضرت آدم بود و بروز
اکمل شدن گرفت آمد تا باسمان مشرق عبدالله بی نقصان و بی زوال
بدر کامل ظاهر شد و قمر سیمای بران زیبای خود را اشارت کرد دو شقان
جون دیدند بخدا رسیدند و دشمنان چون دیدند رحمت بار علم نگام
دل رسیدند زانکه اهل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
عشاق بودند بینایان چون قابل ان نور شود ناچار ره بار فراق
افتادند پس ابتدا طلوع عروج ان نور بود و ام از هلال تا بدر کامل خود را

تمام شود و هلال در غروب زوال است یعنی روز بر فنا آن نور خورشید شد می‌گیرد
کل یوم بتر از این معنیست چون رفته رفته بپایان غروب رسید بکلی ماه
در میان نماند دور قمر تمام شود و قیامت قایم گردد از این معنیست
که تا گوینده الله بر زمین هست قیامت نباید و گوینده الله جز محمد و
محمدیان دیگر نیستند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیان آنچه
رحمتست که عین رحیم آمده و چه رحیمیست که همه کریم آمده و چه کریمیست
که از حلقه کمند کرم او هیچکس بیرون نماند چون که ظهور حضرت نزول رحمت
مطلق اوست پس جایز که رحمت مطلق نزول فرماید الا که اثر قهر
نشاید پس ای همه در عصر حبیب رحمت مطلق رب جلیل است
همه اهل نعیم آینده را از آنگاه که این رحمت رحیم بر عالم نعیم نزول فرموده
از طفیل این رحمت رحمت عاصیان کل بر خواسته است و مطیعان را
مقبول درگاه خود ساخته و گمراهان را راه راست آگاهی داده و ظلمت
کفر و شرک را بعدم نهاده از چون شمع جمال محمد افروخته شد پروانه
ماسوی سوخته شد بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع
خصاله صلوا علیه و آله شمع جمال مصطفوی درین جهان همه زمان
بعینه موجود است امت احمد از آن گویند تا به روشنی آن همه راه
راست میروند و عالم بنور اسلام منور میشود و آن شهود درین حدود
بکسوت عین موجود است باشد که به تکلیف میگویم بچشم جان
میبینم آنگاه میگویم در همه عصر و هر زمانه نشان نه آن یگانه قایم مقام
بعم و خواهد بود و مسکه آن شمع از جمع برداشته شود کار قیامت
ساخته شود داری چون تو شه در میان بین برایشان چه کار اینداری

محمد

تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هرچه موجود شد فرع تست
آری اصل وجود وجود حضرت است دگر هرچه موجود است فرع اوست
پس هیچ فرعی از اصل خود جدا نشاید بلکه بهر سوی که اصل کشیده شود
فرع هم همراه باید اینجا مشکل مینماید که پس چرا مؤمنان در جنت و
کافران در سعیر آیند اگر گویی از نور حضرت هستند پس خارج وجود
جودی ممکن نیست هرچه هست اجزای آن کلیست نار و نور فروع آن
دانند که ممدوح جمیع محامد است پس جواب این سوال از روی
ظاهر شریعت هیچ نوع راست نیاید اما در مذهب اهل ذوق هست
میمنه آنحضرت و دوزخ میسره مؤمنان جمال حضرت اند و کافران
جلال حضرت در صومعه زاهد و در خلوت صوفی جز گوشه ابروی نگار
دگر نیست شاه عشق بدو صفت موصوفست یکی جمال و دیگری جلال
بدین تعبیه در ملک وجود سلطنت میکند مراد از جمال و جلال
ذوق و شوقست یعنی سوختن و ساختن هر دو صفت عشقست که
اَلْعِشْقُ عَیْشٌ وَطَیْشٌ کفر و اسلام هم نتیجه جمال و جلال آمد مسلمانان
ظهور جمالند و کافران ظهور جلال مراد از اسلام روحست و مراد از کافر
نفس پس جبلت روح محمود و جبلت نفس مذموم است و هر کس را
تلطف بصفت خویش است کنیف و کثیف و لطیف بلطیف یعنی جمال را جمال
بهتر و جلال را جلال خوشتر مراد از بهشت صفت حمیده است که مسکن
مسکن روحست و مراد از دوزخ صفت ذمیمه است که وطن کافر مذموم است
پس هر یک بوطن خویش قراری دارند و دل در میان این هر دو

عاشقی یکی خواننده و یکی داننده است دل معشوق نیست کریم صفت
هیچ یک را محروم نمیگذارد چون که هر دو مشتاق روی محبوب
دلبند و در کشش انداز جهت دل گاه بصفت حمیده عیش است
و گاه در صفت ذمیمه طیش آن قربت و این بعد و درین سر عظیم
ما صنع الله فهو خیرا   الحمد در توحید مطلق انداخت [illegible]
در تو محقق آمده است اما چون دل معشوق در [illegible] آمد که محض
وصلت است آنجا عیش و طیش را گنجایی نیست [illegible] آنجا نه قربت
و نه بعد آنجا خود بخود با عشق خود خوشتر می باشد اما در صفت
کردانست در یک ساعت صد رنگ بر می آرد
که رنگ بر دوسته از باکیها که تنگ کند سنگی ز بی باکیها از آنگاه
که کلید گنج مخفی لا اله الا الله و محمد رسول الله بدست خاص داد و گوهر
ایمان که توحید صرف است در نظر عالم کشاد حبیب الله نبی الله رسول
الله ظهور الله یعنی وجود حضرت ظهور خاص اوست و عالم ظهور حضرت
پس هرچه بر روی زمین است همه دوست باید داشت چو که فرع
از اصل جدا نباید ساخت و خود را در حجاب شرک نباید انداخت
از بعضی عارفان هیچ گل کم آزارند و محجوبان همچو خار دل آزار اما
هردو از گل ار کار زند محجوبان کفر و اسلام می بینند و عاشقان
جمال دوست اسلام چیست رویش چو بتر کفر چیست زلفش بر آن
رخ شیطان چیست خالش سینه زر جلال چیست چشمانش خنجر جمال
چیست لبهایش پر شکر گلی چیست ابروانش کز ز رو راستی
چیست قدش صنوبر یعنی هرچه هست همه و همه [illegible] است
ز سر تا ناخن پایت سر تا پا همی بینم کجا حسرت حسنت را منور آغاز
می بینم آری چون شمع جمال محمدی پیدا شد پروانه عالم بر آتش
شیدا شد همه در ظلمت کفر حیران بودند ناگاه از کرم آن خورشید

ذات

ذات آن شاه در ظلمات صفات طلوع کرد همه از آفتاب
نجات حجاب نجات یافتند و از نور رستاخیز بحیات ابدی
رسیدند مراد از علما اولیا اند که قدم بر سر نفس خود یکلی نهادند
العلماء ورثة الانبیاء ایشانند آری دانه نبوت در کشت عالم
کاشتند و از آن یکدانه انبارها ساختند نه که آن دانه را از
عالم برداشتند بلکه از نور نبوت هزاران شمع شیخی افراختند
که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته برین معنی است هیهات هیهات هر که
بر آفتاب جمال تو مشتاق نیست همیشه در ظلمت کفر تاریک باد و هر که
حلقه بندگی تو در گوش ندارد مدام در بادیه ضلالت مدهوش باد
راست بین از نظر راست بمقصود رسید احول از چشم دوبین در طمع خام
افتاد روح و قالب و جان در محبت یک لخت شده اند و هرگز جدا
نخواهند شد هر چند ظاهرا فنا می پذیرد و فنا نخواهد شد بلکه ابد الاباد
هر صفت که هست همان صفت خواهد بود و این هر چهار صفت در صفت
خود خواهند رفت و خلاصه در خلاصه بوطن اصلی خود قرار خواهند
گرفت اما صفت اشیاء که سالها در میان خود و محبت صحبت داشته اند
هرگز نخواهد رفت و صفت خودی باقی خواهد ماند اما در میان خودی
فرقهاست کسی خودی از خود دارد و کسی خودی از خدا پس در هر محبتی
که میمیرد و در فهمی که میباشد همان میرود و [illegible] و همان
میباشد کما تعیشون تموتون کما تموتون تبعثون کما تبعثون تحشرون
بلکه از روی معنی این موت نیست چرا که از مقید بمطلق میرود و هر صفت
که در مقید حاصل کرده در مطلق همان حال خواهد بود از این معنی صاحب
بزرگ میفرماید که ترا از بهر آن آفریده اند که ابدی باشی نیکو نباشد که در بندی
باشی پس محبان فانی صفت میشوند یعنی بجز وی هیچ نمیدانند الا جای
انجام بجز وی نمی بینند انچه از او و انچه در حشر بشان در درباره

بمشنود

وصال خواهند شد و حشر دیگران در صحرای فراق کافر آزاد و رخ
مؤمنان را بهشت عاشقان را دیدار جانان ما را و جان ما جانان را ای
بیغم از غمها ار آنگاه که غم تو همدم من است بمجو من از غمها در عالم کیست
هر دلی که در غم تو شاد نیست شاد مباد دیگر بی غم تو شادی هر دو جان
برباد است عجب دلی که با تو همراز نیست و عجب زبانی که بوصف دراز نیست
و عجب خالی که جای جانان نیست ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر
ما دون ذلک لمن یشاء یعنی همه گناهان تو عفو کنم و اگر گوشه خاطر
بدیگری کنی هرگز نبخشم ازین معلوم شد که کمال محبت میخواهد اری
دندان حبیب شکستن شهید کردن و سر خلیل به لوح نمودن و اره
بر سر زکریا کشیدن اینهمه از غیرت است از غیرت حق در کار کسی هیچ
یک راه نماندی پس غیرت معشوق بحدیست که عاشق نا غیر
ننامرد و غیرت عاشق با حدیست که خود از میان بر خیزد اری که
جای مشاهده و دل اغیار نیست غیرت از چشم برم روی تو دیدن
نرهم آری محبت از غیرت دانسته میشود حمل بغیر بینی نتوان کرد زیرا
که غیرت لوازم محبت است بلکه غیرت عین محبت است از آن معنی
حضرت فرمود که ان الله غیور و انا غیر منی پس غیرت ثمره ایمانست
که من لا غیرة له لا ایمان له که اگر سوز غیرت نبودی کوههای حجاب
سوخته نشدی از خانمان بدر شدن و دنیا و دین حذر کردن و
از تن جان سفر کردن اینهمه نتیجه غیرت است عاشق در وقت نماز
دار ننشیند ۴
چنان شود که هیچ از خبرها دیگر خبر نشود پس معشوق خود همه جهان
میشناسد و خود از حور لطافت او بر وی تجلی میکند اما مقامیست
که آنجا غیرت کار ندارد و المقام منقطع الاعتبارات گویند
جبرئیل را آنجا گنجایی نیست زیرا که آن مقامیست که در وی بی نسبت

وآن

ولی بکمال حضرت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل از آنجا
بود و باین عروج هیچکس نرسید مگر وی ای جاهلین حیرت و غیرت در دایره
محبت است که شاه عشق در دایره عاشق و معشوق باین احوال مسلط است
هر سوزی و سازی و هر عباری که هست اینجاست زیرا که این مقام
ذوق و شوقست که العشق عیش و طیش که ضربت دست تو مرا بیشتر کند
که شربت شوق تو مرا مست کند و هو ارحم الراحمین من مفلس مینوازش
بر در نشین هر دم بر آستانه تو میالم حسن ای شاه شاهان بلطف
سوی گدا به بین و هیچ در میان میا و ر جنان و حسن و در باب عیال
حکمت برین که ادعونی استجب لکم ای خواهان مرنی فهمی و هو معکم اینما
کنتم وای عندلیب گلزار فاذکرونی شیدان که اذکرکم هیهات هیهات
از انقطاع این عالم و هم را در فهم در راه دور اسطرلاب و هم سهم بر جانها پیدا
آمد و بواسطه سهم نظر رحم بر دلها انداخت و بواسطه رحم سهم برخواست
چون برخواست فهم بر و حمله آورد و هم جان بمهابت اقتضا کرد هیچ
در میان نیافت الا همینکه در فضای لامکان صدای هو هو بر
خواست هیهات هیهات صراف ازلی این عالم و همی را جان
بمنزله مصلحت وزن کرده است در عقد از یکی بیش و کم نیست هیچ فعل
و هیچ قولی بیرون از وزن نیست همه در وزن و ز پندار بمعیار است
کز خدا راه در دل هر منبع راز نیست یعنی هر چه در خیال بگنجد به درگاه
کی سنجید و در صحرای فکر کی رسید و این عالم خیالات خیالات و ران

نوی هزاران خیال در خیال دلت و هیچ خیالی بخیالی مانند ندارد سبحان
من تجلی بذاته سواه فهم چون دکنه کمالش بزند راه به تیغ عزت بر سبیل
خیال جنان رانده است که هیچ واسطه در میان نمانده است و باران حجب
بر گل و خار جنان فشانده است چه عبارت دوستی و دشمنی یکسو نهاده است
اینهمه عکس روی و بینی مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
آری ظهورهای گوناگون که در نظر است همه یک فروغ رخ دوست است که در آینه
عکس گون پیدا است از همین روح جهانی خواص پیدا میشد هر کس بتو جهی دارد بوجهی هم
متصور شد در دنیا و آخرت هم دلالت که متوجه بر آنست بر نیستی
خود دست فتنه نقاش گر نیست درین میان تو حجت باش در پیچ میان
وجهاد چه خاص حضرت بمنه نکوه فهم مومن تواند کور در آن
زمان که گذارد کان و خانه عبود سلام میشنوی که عدانان خبر شود دست
که هیچ وقت نبود در چشم مستور پس خاص کاخی کرا نیند تمام تمام تفصیل
نماید کل شی یرجع الی اصله ایمعین است و سلسله بروم بروی و طالب
و مطلوب بوجه حضرت وابسته است پس هر عبارتیکه هست از جهت
زیرکه این سهام عاشق و معشوق فیست در گلزار بینهایة حسن چون ذکر آنست
فاینما تولوا فثم وجه الله عبارت از کو جهای او است کل من علیها فان
اشارت بذات اوست پس هر سوزی و سازی و عبارتیکه هست در ظهور
وجه است در جنب ذات تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذاته یعنی جای
که دانست ایکانه نه تو سی و نه فکر تو ست در ذات هر چند که فکر دقیق داری
کار حقیقی باشی چرا که در راه عاشق و معشوق هر فکری که داری و هر
عبارتیکه آری و هر ذکری که گوئی و از صنع که جوئی بدانست راه تو بدقدم که بود خود کس

دل

ذکر تو بهر زبان که گویند خوش است الدنیا ساعة فجعلها طاعة
این مطابقه از فهم خدا بود و در دریای مقصود غایب ماندن و
معصیت ~~ومعصیت~~ این قوم غافل شدن از آن فهم
است و اذکروا الله قیاما وقعودا کنایه از این استمرار است
این فهم ملامت از میان بر خیزد یعنی عبارت نفس و شیطان
و خلق و دنیا و خیر و شر همه کدورات درین صافی پذیرد و
یعنی بسنده چراغ نور سیح نه بیند در میکده بستان
دیدیم پریشانی نه کفر درو پیدا نه بوی مسلمانی و بان فهم معلم
سند الا تعلمتی نیست با کرم کریم عنایت محض نفرماید و الا به سعی
و تعلم هر گز دست ندهد اما هر که را عنایت حق هدایت میکند
معلوم نیست که بکدام کنایه بان نهایت برساند و هر که در
در جنگ از این فهم در آمد تا ابد خلاصی ممکن ندارد دلی که درین
فهم دلیر آمد روبهی بود که بصفت شیر آمد مرغان این گلزار پرواز
لامکانی دارند مستان این شراب بانگ سبحانی برآرند
نهکان این قلزم از روزه و نماز بیگانه ندیمان شاه را با
دوری چه کار هر دلی را ذوق و فهم دیگر است کان ز فهم
هر دو عالم برتر است اما مصلیان محراب ابروی آن روی
در نماز همیشه سجدی که در الحضور شعور از خویشتن ندارند
المصلی غایب عن الصلوة ایشانند چون فرمان شد که الست
بربکم ارواح محبان قالوا بلی برداشتند پس حیات قیام ایشان
و دنیا رکوع ایشان و آخرت سجود ایشان پس ایشان بحر نماز

فعلی

فعلی دیگر ندانند و بجز وصف ذات قران دیگر نخوانند و بجز استغراق شهود دیگر ندارند و بجز اسلام شهودی دیگر نه پندارند پس بودن ایشان مقابل گرگ از بهمه حضرت الدنیا ساعة فرمودند زیرا که دنیا جای سکون نیست چنانچه در رکوع اما روزه ایشان آنست که از ان روز مشتاق دلدارند و از صبح ازل تا شام ابد هیچ طعام و لذت میل نکنند ای جان ما همه مسافرانیم و هر مسافر را وطنیست تا بوطن اصلی خود نرسد قرار نگیرد بدانکه وطن عام دیگر است و وطن خاص دیگر و وطن صالحان دیگر و وطن صدیقان دیگر و وطن عاشقان دیگر و وطن عارفان دیگر و وطن موحدان دیگر اما موحدان متوطن دایره هویت اند که نشینان خانقاه عدم و نهنگان دریای محیط اند اما عاشق مطلق و عارف کامل و موحد حقیقی ذات حضرت نبوی صلعم از این جهة حق سبحانه و تعالی رحمة للعالمین فرمود چراکه در هیچ جمال محجوب نشد و هیچ جمالی مقصود نگشت از انکه ظاهر و باطنش جز در نظر محبوب نبود یعنی هر کس را از بان بدعا لی گشود مشتاق افتاب جمال محمدیم ما بنده محمد و آل محمدیم ای جان من محبت دو درد دارد یکی ظاهر و یکی باطن اول در نمونه ظاهر غیرت پیدا میشود و در باطن حیرت اما چون نظر عاشق بکمال میرسد انگاه در نمونه ظاهر مشتاق و در نمونه باطن محو میگشت میراث داران این و رتبه بعد رفتن وی هستاز کی از صدقه روی حبیب نصیب می یابند العلماء ورثة الانبیاء اند اما مقام محو مشتاق مطلق ختم بر حضرت ست دیگران هم در مقام غیرت و حیرت مگر بعضی از سروان و کملاء از جام عشق لکام جان این رسیده اند و الاکر هر کس این نظر داری باید که این حدیث در عمل آری کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و الا نه هر کز بوی

ان

ان بکوی بدعاشق رسد هر چند که رحمان شد یکدم که یار مست بنخست در کنار بیدار باش یار رود عمر بر فسوس بیدار ست یکی سه عاشق مشتاق را گویند و مشتاق بوسته را گویند و بوسته است که چون بخوابد زیر بالین نهد و چون برخیزد پیش چشم دارد دار ایعنی مشتاق یک طرفة العین از مشاهده محبوب محجوب نمیگردد عاشق آنرا گویند که در نظرش دیگر چیزی نیاید جز محبوب تسبیح عاشقانست سر زلف ان نگار در هر خمی نوشته ببین یار یار یار مراد از زلف آن نگار صفاتست و مراد از خم تجلیات گوناگون اوست یعنی مسلم و کافر عاشق و فاسق صادق و کاذب عالم و جاهل مطیع و عاصی هشیار و مست عاقل و مجنون این همه خمهای زلف ان نگار است و بهر خمی سری از اسرار است هیهات هیهات تا پرده من و تو در میان است حقیقت مسلمانی نهانست وقتی که ابر کثرت منتفی شود و آفتاب وحدت بر آسمان اسلام بتابد ظلمت کفر و شرکت در روشنی آن محو مطلق گردد و حقیقت مسلمانی بر سر آید و آنکه میگوید الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب یعنی اقرار لا اله بزبان و تصدیق الا الله بدل پس راست گفتن رو شنا از بانست یعنی چون اقرار و تصدیق راست باشد ظلمت حجاب در میان نماند اما ما بواسطه آن دروغ گویانیم که لا اله الا الله میگوییم و غیر را در میان می بینیم از جهة ایمان تاریک داریم که دروغ گفتن تاریکی ایمانست یارب بحرمت ایشان که در

در شأنشان فرموده که ان الله مع الصادقین کو مرد کذاب را به جای
و مار او در کار صادقان حضرت خود کن   روی تو کس ندید و هزارت
رقیب هست   در پرده هنوز و صد عندلیب هست   آری روی تو کس ندید
یعنی عرف بی پرده مراد از رقیب دنیا و دین و کفر و اسلام و امر و نهی و هزاران
تکلیفات عقل که در پیش هست اینها رقیبان آن روی‌اند از منع است
رخ عقل چرخ در هیچ نیست   بر عارفان هدا هیچ نیست   دیگر مراد
از رقیب چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر اعضا اینها رقیبان آن
روی‌اند اما اینها هم رقیبند و هم حبیب زیرا که ظهور هم اینهایند و حجاب هم اینها
و همین ظهور هم حجاب شد پس چون حجاب بر خیزد ظهور هم بر خیزد پس چندین
خلق و شوق با که انگیزد دیگر مراد از غنچه پرده است یعنی در چندین هزار پرده
صفات او نهانست چگونه روی او کس عیان بیند یعنی چند آنکه ظهور کرده
مستور گشته و بوی آن گل خوشبوی ظاهر گشته و در آرزوی آن روی صد عاشق بی‌قرارند
دیگر مراد از غنچه دلست و طالب عندلیب وار گرد بر گرد کعبه دل طواف دارد چون گاه
باد عنایت بوزد آن غنچه دل بسته لکالیک بشکفد و بس از بوی آن عاشق عندلیب مست
بیخود گردد و در ظهور حبیب و رقیب فانی شود عبارت رقیب و عندلیب تا آن زمانست
که او در پرده نهانست چون از پرده بیرون تابد کس را اندر میان ببیند الله
در او رق الحیان دیوانه باشد که هیچ بیگانه را مدخل در میان نماند اگر
بگوش جان بشنود هر دم انا الحق از هزاران قیز انست و چراغ یا کف گاه در عالم هست
اما این زبان حال دیگر منصور بگفتار آید تا چندین خیال محال گشت چون منصور را

باران باران کردند و بسوختند و خاکسترش را این بانگ را نتوانستند فرونشانند   ببادا دادند
پس معلوم است که آن بانگ از منصور نبود انی انا الله از درخت بر آمد و درخت
در میان نه چه عجب که از منصور بر آید و منصور در میان نه من نیکویم انا الحق یار میگوید بگو
چون نگویم چون مرا دلدار میگوید بگو   طالبان حق را که نظر به او میشود به هدایت
هر که را عنایت میکند یک او را حال دوم آخر حال نقطه او از لوح دل حرف غیر
شستن است و نقطه آخر حرف الله بر آن تخته منقش کردن یعنی اول خود را در خدا
می بیند و این نقطه نامیست نوا آخر خدا را در خود می بیند و این نقطه باقی میکرد
یعنی قایم بصفت حق میشود از این جهت بقای دایم دارد یعنی ان اولیاء الله
لا یموتون اول محو میشود و آخر صحو آن موت هست و این حیات اما این عجایب
صوری که عین موت است از معنی حقیقی نه ذوق اول موت را ذکر کرده و آخر حیات را
مثل خلق الموت و الحیوة آری تا که نمیرد کسی زنده شود و از این موت و حیوة کسی
وقوف نیست مگر طالبان حق را که ایشان از این موت دیگر و حیات دیگرست
بو العجب قومی که پیش از مردن خود مرده‌اند   پیش از آن کاید نوید رحلت
آنی برده‌اند   آری انا نگه در بحر وحدت لا شریک له غرقند فارغ از تفرقه و قیند
نقش که هست پرده معشوق تا هر ساعت از پس این پرده به زبان ناز با عاشق
جان باز راز گوید و از برای ذوق گفتگو و شوق جستجو این پرده را باز میکند و هر دم ندا
میدهد که این پرده را که لیس بدروب یعنی با نرسی الا بشق الانفس اما قدرت
دریدن این پرده بدست اینکس نیست تا خود نه در دریده نشود دقتی که این پرده
دریده شود دم در کشیده هستم   است از پس گفتگوی من و تو چنین بپرداخته نه تو ماند و نه من

عاشق بیچاره بی‌تدبیر امید آن دارد که خواهد در بند اینکه دیر
میشود برای غلبهٔ اشتیاق هرچند مشتاق‌تر زودتر و هرچند زودتر دیرتر گرده
حقیرتر چشم آن دارم که بعد از داغ هجر مرهمی بر دل نهی ای بنده را
خویش را عجب دلداری که بهر موی گرفتاری و بهر گرفتاری بازاری
و بهر بازاری خریداری و بهر خریداری انکاری و بهر انکاری اسراری
تو شهباز مستی بیمار چشم شوخ آن دلبر که چشم چون تو در هر گوشه
بیمار دارد گر دلدار درد تفرقه چندین متفرق مباش نفس و شیطان
و حق و دنیا و کفر و اسلام و خیر و شر و بهشت و دوزخ همه را
در دایرهٔ محبت جمع کن و در آسیای معرفت بسای و بر
توکل قلوه بند و در دریای معرفت پرتاب کن و لا یشرک
بعبادة ربه احدا

بیت

فصل نمودگاری از شرف جوهر آدمی که آن را دل گویند در راه معرفت
شناختن اکنون بدانکه از روی قدرت نیز این شرف هست که آن هم خاصیت
ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نیست و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام
مسخر اند ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بدان
محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات را در رحم
و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و هر جنسی از این کار را گروهی
از ملائکه موکل اند دل آدمی نیز که از جنس گوهر ملائکه است وی را نیز قدرتی
داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند و عالم خاص هر کسی تن وی است
و تن مسخر دل است معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و ارادت
در انگشت نیست و چون بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت
خشم پدید آید عرق از همه اندام گشاده شود و این چون باران است و چون
صورت شهوت در دل آید بادی پدید آید و بجانب آلت شهوت شود
و چون اندیشهٔ طعام خوردن کند آن قوت که در زیر زبان است بخدمت برخیزد
و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتواند خورد و این پوشیده نیست
که تصرف دل در تن روا است و تن مسخر دل است و لکن بباید دانست
که روا بود که بعضی از دلها که شریف‌تر و قوی‌تر بود و بجواهر ملائکه ماننده‌تر بود
که اجسام دیگر بیرون تن وی مطیع وی گردد تا بهیبت وی مثلا اگر بر شیر افتد
زبون و مطیع وی گردد و همت در بیماری بندد بهتر شود و اگر همت در تندرستی
درستی افکند بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بندد تا نزدیک وی آید حرکتی
در باطن آن کس پدید آید و همت در آن بندد که باران آید بیاید دانستیم
که این همه ممکن است ببرهان عقل و معلوم است بتجربه و آنچه از آن چشم زدن
گویند و سحر گویند هم از این باب است و از جمله تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر

تا نفسی که خبیث بود مثلا ستوری نیکو بیند بحکم حسد هلاک وی توهم کند آن ستور
در وقت هلاک شود چنانکه در خبر است که العین تدخل الرجل القبر
والجمل القدر پس این نیز از عجایب قدرتهاء دلست و این چنین خاصیت
چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق بود معجزه گویند و این حکم است
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اگر نبود کرامات گویند و اگر در کار خیر
بود آنکس را ولی گویند یا پیر و اگر در شر بود آنکس را ساحر گویند و کرامات
و معجزات همه از خواص قدرت دل آدمی است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لواهب العقل والخير والجود والصلوة والسلام على نقطة دائرة الوجود ونكتة سر الله في كل موجود المقصود اولا المبعوث آخرا كان مشكورا ولانعم الله شاكرا محمد سيدا ولبابه الذي ختم به ديوان الرسالة وتم به بنيان النبوة وشيد بوجوده مباني المجد وقواعد الفتوة وعلى عترته المطهرين واهل بيته المتخلصين عن ادناس البشرية المتلحفين باردية المعارف كالله افضل الصلوات واكمل التسليمات **وبعد** فيقول الملتجئ الى باب ربه الكريم محمد المشتهر بصدر بن ابراهيم ان هذه نكات متعلقة بتفسير اية النور الذي قد ابتسم عن برنح الفاظه فم الايام وانشرح بحسن نظمه صدر الانام تبين الرشد ببيانه وتبلج الحق من بيانه تحقيق الى ان يعرف العمر في اقتباس لوائح انواره واقتناص شوارد اسراره ولا بعد في ان يطلع احد على ما لا يطلع عليه غيره ولكل نفس طالبة قسط من نور الله قل او كثر ولكل قلب منكسر حظ من سر الله بطن او ظهر فسنح للخاطر الذي خطرت فيه خطرات البلايا وظهر على غره اثر من وقع عليه الرزايا حمد الرأي ذم الزمان وصبر على الهموم والاحزان وفرقة الاحباب والاخوان قد كنت اشفق من دمعي على بصري فاليوم كل عزيز بعدهم هانا فشمرت عن ساق الجد والاجتهاد وسعيت

ملكس

في الازار لنيل هذا المراد على ما انا فيه من قلة البضاعة وقصر الباع في الصناعة وعدم المتاع وما اتى عليه الزمان من رثاثة حاله وركاكة حالة مع لزلي قلبا قد كدرته الدهور وشوشته العصور وشتته مفض العنا واعتراه شرح اللاواء ان كان يا زمان بقية مما تسوء به الكرام فهاتها فشرعت فيه سائلا من الله حسن التوفيق وبيده ازمة الفوز بالتحقيق **قوله** عز اسمه الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح **تمهيد** الاشارة في تحقيق هذه الاية بتمهيد ان لفظ النور ليس موضوعا كما فهمه المحجوبون من علماء اللسان واصحاب الكلام للعرض الذي يقوم بالاجسام وهو الذي عرفوه بانه لا بقاء له زمانين وهو من الحوادث الناقصة الوجود بل هذا النور احد اسماء الله تعالى وهو منور الانوار ومحقق الحقائق ومظهر الهويات وموجد المهيات ومطلق النور يحمل عند الجمهور على معاني كثيرة بعضها بالاشتراك وبعضها بالحقيقة والمجاز كنور الشمس ونور القمر ونور السراج ونور العقل ونور الايمان ونور التقوى ونور الياقوت ونور الذهب ونور الفيروزج واما عند الاشراقيين ومن تبعهم كالشيخ شهاب الدين الكاشف لرموزهم والمخرج لكنوزهم والمدون لعلومهم والمبين لفهومهم والمبرز لمعانيهم والشارح لاشاراتهم فهو حقيقة بسيطة ظاهرة لذاتها مظهرة لغيرها فعلى هذا الحكم لا يكون لها جنس ولا فصل لعدم تركبها من الاجزاء فلا لها معرف حدي ولا لها كاشف رسمي لعدم خفائها في نفسها بل هي اظهر الاشياء لكونها مقابلة للظلمة والخفاء بل

[illegible]

١٨

و همه حسن باطن را ظاهر است و مر ظهور و نوری دیدار که در عالمست از دولت این اسم بروز صادر
و چون معنی درست بود لفظ در کتاب و سنت آمده است چه مانع ست و شرح این در کتاب مشکوة تمام تر
از آن گفته آمده است اعتراض اگر لفظ است این لفظ در والست که آیه نور السموات والارض و در کلام

السلف ولا کان فلا برهان علیه بل هو البرهان علی کل شیء لکن الخفاء والحجاب
یطرئ لها بحسب المراتب کمرتبة النور الفیوضی لغایة ظهوره وبروزه کان
شدة الظهور وعلة التجلی بالابصار منشأ الخفاء للمتجلی لفرط الظهور
علی المتجلی له لغایة القصور کما نشاهد من حال عیون الخفافیش عند تجلی
النور الشدید الحسی الشمس علی احداقها فاذا کان الحال هکذا فی النور
المحسوس فما ظنک بالنور العقلی البالغ حد النهایة فی الشدة والقوة
وکان النور عند اکابر الصوفیة ایضا عبارة عن هذا المعنی کما یستفاد
من مصنفاتهم ومرموزاتهم الا ان الفرق بین مذهبهم ومذهب الحکماء
الاشراقیین النور وان کان عند اولئک الاکابر حقیقة بسیطة الا
انها مما یعرض لها بحسب ذاتها التفاوت بالشدة والضعف والتوحد
والکثرة بحسب الجهات والتشخصات والاختلاف بالواجبیة والامکان
والجوهریة والعرضیة والغنی والافتقار واما عند هولاء الاعلام
من الکرام فلا تعرض لها فی حد ذاتها هذه الاحکام بل بحسب تجلیاتها
وتعیناتها وشئوناتها واعتباراتها فالحقیقة واحدة والتعدد انما
یعرض بحسب المظاهر والمرائی والقوابل ولا یبعد ان یکون الاختلاف
بین المذهبین راجعا الی التفاوت فی الاصطلاحات والی الاشارات
والتنبیهات عن التصریح والتوضیح منهم فی الاحوال والتفصیل مع الاتفاق
بینهم فی الدعائم والاصول وما ذکره الشیخ محمد الغزالی فی مشکوة
الانوار موافق ایضا لقول ائمة الحکمة وهو قوله النور عبارة عما

به یظهر الاشیاء ثم اعلم ان لقوله تعالی الله نور السموات
والارض وجوها کثیرة الاول ما ذکره اکثر مفسری الاسلام وعلماء
العربیة والکلام ومستندهم قراءة امیر المؤمنین علی علیه السلام حیث روی
انه قرأ الله نور السموات والارض بصیغة الماضی یعنی ذو نور السموات
وصاحب نور السموات علی مجاز الحذف او الحق نورهما قال البیضاوی
قال صاحب الکشاف شبهه بالنور فی ظهوره وبیانه کقوله الله ولی الذین
آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ای من الباطل الی الحق واضاف
النور الی السموات والارض لاحد معنیین اما للدلالة علی سعة اشراقه وفشو
اضاءته حتی تضیء له السموات والارض واما ان یراد اهل السموات والارض
وانهم یستضیئون به انتهی قوله فعلی هذا المعنی من قراءة صیغة الماضی
انه نشر الحق وبسطه فی السموات والارض او نور قلوب اهلها بنور
الحق وفی هذا الوجه یکون المراد من مثل نوره صفة الحق العجیبة الشان
التی نشرها الله فی العالم وهدی الخلق بها الی طریق الخیر ویکون التشبیهات
التی وقعت بالمشکوة والمصباح والزجاجة والزیت کلها لاثبات
ظهور صفة الحق ووضوحها وکانه قیل الحق الذی به هدینا الناس
کنور فی سراج اشتعل مصباحه بزیت صاف کان فی قندیل زجاجی
شفاف فی غایة اللطافة بحیث یکون فی لطافته وزهریته شبیها بالکواکب
الدراری المشهورة کالمشتری والزهرة وکان ذلک الزجاجة فی کوة
غایرة فی جدار غیر نافذة حتی لا ینتشر نور المصباح فلا محالة یکون النور فی

في غاية الاضاءة والظهور فكذلك الحق المنبث في العالم المنتشر في الخلق
ولا يبعد ان يراد بالنور في هذا الوجه القرآن لانه مبين الحق يهدي به اليه
الخلق بكلامه المبين الذي هو حق مبين وقد سماه الله نورا حيث قال
وانزلنا اليكم نورا مبينا لان القرآن مظهر نور الحق والعرفان
ومنور قلوب اهل الايمان فيكون الحق نورا والقرآن مثله وقد شبه
بالمصباح فالمصباح كلام الله والزجاجة قلب العارف بانوار معانيه
والمشكوة صدره وزيته امداد الفيض الالهي الحاصل من الشجرة
المباركة النبوية والنشأة المقدسة المصطفوية التي بكمال
اعتدالها وجامعيتها للنشأتين وتجردها عن العالمين غير مخصوصة
بشرق عالم الارواح ولا بغرب عالم الاشباح بل جامعة للطرفين
ومرتفعة عن الافقين وامداده وتنويره للقلوب بحيث يكاد
ان ينورها ويكملها قبل ان يستنبطوا المعارف من الكتاب بمجرد
عقولهم ويقتبسوا انوار العلوم من مشكوة صدور المعلمين والمذكرين
فلغاية بسط فيض الحق وشدة انارته لقلوب السالكين والمجذوبين
ينور قلوبهم ويضيء ارواحهم وان لم تمسسه نار التعليم البشري
او نار الذهن المتوقد من زند الطبع الزكي ومعدن الفكر
الحجاز مما يوافق طريقة قدماء الصوفية وائمة السلوك
والتصفية وهو المفهوم من فحوى الآية الكريمة ومستندهم قراءة
عبد الله بن مسعود كما ذكره الواحدي في الوسيط رواية عنه انه

قرأ الله نور السموات والارض مثل نوره في قلب المؤمن وعلى هذا
الوجه يكون المراد من النور المذكور ما روي عن النبي صلى الله عليه وآله
انه لما نزلت آية افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه
سئل عنه صلى الله عليه وآله ما هذا الشرح فقال ان النور اذا قذف
في القلب انشرح له الصدر وانفسح قيل فهل لذلك من علامة قال
نعم التجافي عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود والاستعداد
للموت قبل نزوله فمعنى هذا ان مثل نور الله في قلب المؤمن كمصباح لان
المصباح قد حصل واستنار من نور آخر فكذا هذا النور قد قذف
في قلبه وحصل واستنار من النور المطلق كالحق والوجود الحقيقي
والقلب بمنزلة المشكوة والاحوال والمقامات الواردة فيه
بالهام الله المحصل الممدة لهذا النور بمنزلة الزيت والاعمال
والمعاملات الكثيرة البركات بمنزلة الشجرة المباركة ولكونها
حاصلة بين شرق القلب وغرب البدن غير مختصة باحدهما لا
بالقلب كالعلوم العقلية المحضة ولا بالبدن كالافعال
الشهوية المحضة فلا يكون شرقية ولا غربية والروح النفساني
بمثابة الزجاجة فيكون نظم الآية على هذا الوجه مثل نور هداية
الله في قلب المؤمن كمصباح واقع في زجاجة روح النفساني
الواقع في مشكوة قلبه يضيء المصباح من زيت الاحوال و
المقامات التي تكاد تضيء في باطن وجود السالك وان لم تمسسه
نار التجلي وهي منبعثة من شجرة الاعمال الصالحة المباركة وهذا
النور الاخير الذي هو نتيجة الاعمال الصالحة وثمرات المعاملات

انما الصفة مضاعف من النور الاول الذي نور الهداية الواقع في الله الراجع في العبودية والطاعة فاذا ضم نور النهاية الى نور البداية يكون نورا على نور **الوجه الثالث** ثم ما ذكر ماخوذ من الصوفية موافقا لاهل المكاشفات في ارباب الاذواق وكاشراقات وهو مبني على قواعد الاشراقيين وحكماء الفرس والاقدمين ويطابقه الحديث النبوي حكاية عن سؤاله حيث سئل عن الرؤية فقال نور انى اراه اي هو تعالى نور فيمتنع تعلق الرؤية به تعالى فاطلق النور عليه تعم وقد اشرنا الى تحقيق مذهبهم في النور وتوضيحه ان النور المحسوس انما يطلق عليه هذا اللفظ لكونه ظاهرا بذاته ومظهر الغير واما خصوص كونه محسوسا بالحس البصري وكونه مظهر المبصرات فلا مدخل له فيما وضع له لفظ النور فليس النور المحسوس معنى هذا اللفظ ومفهومه بل هو احد مصنوعات هذا اللفظ حتى انه لو وجد في هذا العالم شيء له بهذه الخاصية يطلق عليه اللفظ ونظيره ما ذكر في معنى الميزان من كل شيء ما يتزن به الشيء سواء كان له عمود وكفتان ام لا لكن غلب استعماله في هذا العالم على ماله عمود وكفتان فعلى ذلك يكون اطلاق النور عليه تعالى من جهة انه مصداق معناه وموضوع مسماه لان ذاته ظاهر بذاته مظهر لغيره مطلق ولهذا اصطلح الاشراقيون على اطلاق نور كالانوار عليه تعم والنور مع انه امر ذاتي غير خارج عن ذوات الانوار المجردة الواجبة والعقلية والنفسية الا انه متفاوت في الكمال والنقص متنوع في الشدة والضعف واطلاقه على

على الذوات النورية على سبيل التشكيك اذ لم يقم برهان على استحالة كون الذاتي مقولا على افراده بالتشكيك وهكذا حقيقة النور لها مراتب متفاوتة في القوة والضعف والكمال والنقص وغاية كماله النور الالهي وهو النور الغني ثم الانوار العالية المنتهية الى العقلية والنفسية ثم الانوار السافلة المنتهية الى الانوار الكوكبية والعنصرية والحق ان حقيقة النور والوجود شيء واحد ووجود كل شيء هو ظهوره فعلى هذا يكون وجود الاجسام ايضا من مراتب النور لكن الاشراقيين زعموا ان الاجسام غير ظاهرة بذواتها بل بالنور المحسوس العارض ولعل الشرقية ان الموجود من الاجسام هو خصوصيات صورها النوعية ونفوسها وهيئاتها التي هي من باب الوجود والنورية دون موادها وكمياتها التي هي كظلال ممدودة لا وجود لها تامل فيه وسياتيك مزيد توضيح وتحقيق هذه المباحث يحتاج الى مجال اوسع ولا يعلمها الا الراسخون في الحكمتين مع زوايد الفهم انه بهاتين هذه القواعد يكون معنى قوله الله نور السموات والارض بمنزلة معنى قولهم نور كالانوار ووجود الموجودات لما علمت ان حقيقة كل شيء هو وجوده الذي هو نوريته فهو مثلا في الحقيقة هو وجوده الخاص ونوريته الذي يكون ظاهرا بذاته مظهرا لا يقال انه كيف يكون النور الممكني ظاهرا مع انه يحتاج في وجوده الى موجد يفيد له الوجود والنورية لانا نقول على

هو وجوده

بذاته ٧

الاشراقيين يكون الانوار الجوهرية والعرضية مجعولة بالجعل البسيط الابداعي فالجاعل لا يجعل النور نورا عندهم ولا يفيد النورية لما ليس بحسب جوهره وذاته نورا بل يفيد نفس الانوار وهويتها فقولنا زيد موجود عندهم بمنزلة قولنا زيد زيد في ان القضية ضرورية الا انه الفرق بينه وبين قولنا الواجب موجود ان هذه ضرورية ازلية وهي ضرورية ذاتية وبين الضروريتين فرق بين الفرق في علم الميزان والامكان في الوجودات بمعنى سلب الضرورة الازلية لا سلب الضرورة الذاتية فلذلك نافي هذه الضرورة الافتقار الى العلة الجاعلة وبالجملة فالسموات والارض عبارة عن وجوداتها الخاصة وانوارها المتعينة فهي بالحقيقة انوار متفاوتة المراتب في انه تعالى اشد مراتب النور واجل درجاتها فيكون نور السموات والارض بمنزلة نور كالانوار وفلك الافلاك واذا سبق الكلام على طورهم يكون المشبه بالمصباح هو النور المتجلي على جميع الحقائق الالهية وبالمشكوة هي المهيات السفلية وبالزجاجة المهيات العلوية وبالزيت النفس الرحماني الذي هو الوجود المنبسط من الحق على الخلق والضوء الفائض منه على قوابل الاشياء وهيكل الارض والسماء في سلسلة البدو والابداعي هو المسمى بالفيض الاقدس وبالشجرة المباركة الوجود والنور الفائض منه

ع

على المركبات والممتزجات حسب اوعية القابليات وقابلية الاستعدادات في سلسلة الرجوع كاستعدادي المسمى بالفيض المقدس ووجه تشبهه بالشجرة واضح لانه ذو شعب وحجاب مختلفة وبتحولها افنان متكثرة وهذا الفيض غير مختص بشرقي كاحدية المحضة ولا بغربي الاعيان والمهيات فنظم الاية على هذا الوجه صفة نور الوجود الفائض من نور الانوار والموجود الحقيقي والفائض على الممكنات كمصباح مشتعل في زجاجة حقائق كالارواح العالية والجواهر النورية العقلية يتنور به مشكوة الجواهر السفلية والبرازخ الجسمية واشتعال ذلك المصباح من زيت النفس الرحماني المنبسط على مراتب الموجودات وهو لغاية لطافته وقربه بمنبع الخير والجود ومنبع النور والوجود يكاد يفيض الوجود والنورية على الاشياء وان لم تمسه نار الفيض الاقدس والمقدس والزيت متوقد من شجرة مباركة هي الفيض المقدس الغير المختص بشرق الاحدية ولا بغرب الاعيان وهذا النور المتجلي على حقايق الاشياء نور على نور لانه نور عال واجب مفيض للنور السافل الممكن يهدي الله لنوره اي لتجلي وجوده القيومي من يشاء فيتجلى له ويخرجه من ظلمة العدم البحت الى نور الوجود الصرف وللاية وجوه نفيسة لو سرد عليك بيانه انشاء الله تعالى عند تحقيق معاني الفاظها مفصلا فانتظر مقتبسا لانوارها مجتنيا لثمارها تفريع فعلى الوجهين الاخيرين من هذه الوجوه

يع

الوجود لكنه لا يلزم اطلاق النور على الواجب تعالى على سبيل التجوز والتشبيه
كما ذكره متكلموا الاسلاميين وجمهور المفسرين من انه شبه الحق بالنور او
اريد بالنور هنا المنور على انهم لو تفطنوا بمعنى هذا المشتق لحكموا
بان كونه تعالى منورا بالحقيقة ما يستلزم كونه نورا بالحقيقة وذلك لان
كل فاعل بالذات لمعنى كمالي وجودي لا بد وان يوجد فيه ذلك المعنى
الكمالي اذ المعطي للكمال لا يكون قاصرا عنه كما حكم به الوجدان وطابقه
البرهان فاذا وجد فيه معنى النور فاما ان يكون عين ذاته او زائدا
على ذاته والثاني يوجب الافتقار نعم لا سبب يفيض عليه معنى
النور لان الاتصاف بمعنى زائد انما يكون بجهة القبول والاستعداد
وهو غير جهة الايجاد والافادة فلو كان ذاته منور الذاته
لزم ان يكون ذاته قابلا وفاعلا فلا يكون بسيطا حقيقيا وقد ثبت
بساطته واحديته وتقدسه عن شوائب التركيب كلها هذا خلف
وايضا يلزم ان يكون ذاته النور من ذاته وهو محال وان كان مبدا
نورانيته غير ذاته وغير ذاته يكون ممكنا من الممكنات فيلزم افتقار
الواجب الى الممكن في صفة كمالية ومن انكر كون النور كمالا للموجود
بما هو موجود فليدا وعقلا ان كان متوقفا وان كان مكابرا
فانه يجزيه جهنم خالدا فيها على ان من تامل علم ان الوجود والنور
متحدان في المعنى والحقيقة متغايران في اللفظ ولا شك ان الوجود
خير وكمال لكل موجود من حيث هو موجود والواجب تعالى
الوجود فيكون محض النور فقد ثبت وتحقق ان النور نفس حقيقته

الواجب

الواجب الوجود جل مجده فصل واما معنى اضافته الى السموات
والارض فهو بمنزلة قولك نور الانوار او وجود الوجودات فان وجود
كل شيء عبارة عن نوريته يظهر ماهية ذلك الشيء وذاته فانه تعالى منور الانوار
بنفس ذاته النورية وجاعلها جعلا بسيطا من غير ترتب ذات
المجعول وهويته على ذات الجاعل وهويته التي هي عين انيته فعلى
هذا كان ذاته موجد الموجودات فكذلك مشيئ الاشياء ومذوت
الذوات ثم لما كان ذاته موجد ذات كل ممكن ليست الا وجودا
خاصا به يوجد الماهية وبه يطرد العدم عنها وتتصف بالموجودية
المصدرية عند العقل لما حقق في مظانه ان المتاصل في التحقق
هو وجود كل شيء الذي هو حقيقته والماهية حالة انتزاعية عقلية
منصبغة بصبغ الوجود متنورة بنوره فموجد الاشياء بالحقيقة
موجداتها او منشيها وجاعلها انشاء بسيطا وجعلا متقدسا عن التركيب
غير مستدع لامرين مجعول ومجعول اليه ثم اذا كانت موجودية
الاشياء كما علمت ليست باتصاف الماهية بالوجود بل بابداع المبدا
تعالى وجوداتها وتابعيته اياها على النحو الذي مر ذكره فيكون الله تعالى
وجود الوجودات فاذا كان انه وجود الوجودات فلا يكون
للموجودات تحصل الا به ولا هوية لها الا بهويته ثم ان اتصف هوية
الباري متقومة بها والا لزم الدور وافتقار الواجب الى الممكن
وكلاهما محالان فيكون الموجود بالحقيقة هو الحق تعالى لا غير وكون

موجودية غيره باعتبار اخذ ما معه فيكون من قبيل الاظلال والاشباح
التي يتراءى في المرائي الصقيلة بتبعية الشخص الخارجي فالمهيات
كلها بمنزلة المرائي التي يتراءى فيها صورة الوجود الحقيقي لعدميتها
كعدمية لون المرآة ولهذا المعنى قال الحلاج انه معدد الموجودات
وقال بعضهم انه وجود السموات والارض واليه يرجع قول الشبلي
ما في الجنة احد سوى الله تعالى وكانه اراد بالجنة ههنا الوجود المتاصل
الحقيقي لانه الخير المحض يؤثر عند الكل واليه يشير قول ابي العباس
ليس في الدارين الا ربي ولذا الموجودات كلها معدومة الا وجوده
تعالى ويؤيد ذلك قول امير المؤمنين وامام الموحدين علي عليه السلم
لا اعبد ربا لم اره ويقوى ذلك قول خاتم الانبياء سلام الله
عليه وآله لا راحة للمؤمن من دون لقاء الله تكملة من نسخة
كان الموجود حسبما قرع سمعك في الحكمة المشهورة اما جوهر
واما عرض وهما الجوهر والعرض المشهوران فاعلم ان في الوجود جوهرا
وعرضا حقيقيين غير ذينك المشهورين فان ذينك المفهومين من
اقسام المهيات والاعيان الثابتة التي ما شمت رائحة الوجود
وهذان من اقسام الوجود فالجوهر بحسب المشهور ماهية غير الوجود
حقها في الخارج ان تكون موجودة اي متحدة مع مفهوم الموجود العام الذي
من المفهومات العامة الشاملة لا في موضوع اي معناه ليس
تعالى لعنى العرض هو الماهية التي تكون بحسب وجودها العيني

وبتند موجوديتها العينية نعتا لشيء آخر فهما مفهومان عامان موضوعاهما
مهيتان عقليتان واما الجوهر والعرض الحقيقيان فالجوهر الحقيقي
هو الموجود المستقل الذي بذاته وهويته موجود وواجب لذاته
من غير علاقة لشيء آخر في كونه هو هو وهو الله تعالى والعرض
الحقيقي هو الذي يكون بحسب ذاته وهويته متعلقا بغيره ومفتقرا
في كونه الى غيره ويكون بجوهره وتقويمه بغيره فلا يكون في نفسه
مع قطع النظر عما يتقوم به متصورا فضلا عن ان يكون موجودا
في ذاته عبارة عن المتقوم بالغير لا الذي له معنى يكون ذلك المعنى حالا
يوصف بالافتقار الى الغير مطلقا موضوعا كان كما في العرض
بالمعنى المشهور او مادة كما في الصورة الجوهرية بالمعنى الاول او
صورة كما في المادة او هما جميعا كما في المركب منهما او فاعلا او غاية
كما في ساير الاقسام فالواجب جل ذكره جوهر بهذا المعنى حقيقة
وان لم يطلق عليه اسمه سبحانه بحسب الشرع فيه حيث لم يرد اطلاق
هذا اللفظ عليه تعالى في الشرع الانور وهو ههنا ما ذكرناه من المعنى
وان كان بعبارة الجوهر والعرض بالمعنى الحقيقي الذي ذكرناه هو موجود
الممكنات كلها اعراض قائمة بوجود الحق لا بمعنى قيام معنى العرض
بالجوهر حسبما هو المتعارف المشهور بين الجمهور ليلزم كونه تعالى محل
الحوادث كما ذهب اليه بعض المتكلمين او محل الصور العلمية كما ذهب
اليه جمهور المشائين من الحكماء بل هذا معنى آخر من القيام يعرفه قليلا

سواء كان الممكن بحسب الماهية جوهرا بالمعنى المشهور او عرضا فان تلك الوجودات كلها

او يتحال العبارة قاصرة عن بيانه والامثلة الواردة في لسان العرفا
غير وارده على معبر بها في شانه وجملة القول فيه لكن معنى قيام الكاينات به
تعالى عبارة عن قيوميته لها فافهم دعنت وتعطن بمعنا دما روى عن
كعب الاحبار في تفسير لفظ الله حيث قال انه عبارة عن وجوده ولوازم
ولوازمه ومظاهرها اعني المهيات واعيان الممكنات التي
وقع عليها كلها رشحات وجود الحق ولمعات نوره وظلاله المعبر
عنها بالسموات والارض وقريب من هذا المعنى ما رايت في مرموزات
اهل الله لكن اصل السماء والارض وحقيقتها عبارة عن نور محمد
صلى الله عليه وآله ونار ابليس لعنه الله وسيجي شرح لهذا المعنى
انشاء الله تعالى لمعة اشراقية قد دريت لكن النور حقيقة
بسيطة معناها بحسب شرح الاسم الظاهر بذاته المظهر لغيره ودريت
مما ذكرناه لكن حقيقة النور مما لا تظهر لاحد الا بالمشاهدة الحضورية
دون حصول صورة منها في الذهن لان كل صورة ذهنية فهي
لا يكون كلية ابدا ولو تخصصت بالف تخصيص فلكونها مبهما والمبهم
لا يكون متعينا ظاهرا في نفسه وعلى فرض تخصصه يحتاج في
ظهوره وتعينه الى ذلك المخصص فلا يكون ظهوره عين ذاته فلا
يكون ظاهرا بذاته مظهر الغيره هف وايضا كل ما هو غير النور
خفي في ذاته مظلم في جوهره ظاهر بالنور مستضئ به فكيف يكون هو
مظهر النور ومعرفا كاشفا له فتعين لكن الله تعالى هو ظاهر بذاته
اذ ذاته عين ظهور ذاته لذاته وعين ظهور جميع الاشياء لا انه

مظهر من مكمن الخفا وموجد من كتم العدم الى عالم الوجود فبذاته
النيرة يتنور غسق المهيات المظلمة الذوات وينتشر به النور في اهوية
الهويات ويطلع شمس عظمته على افاق حقايق الممكنات ويطرد
العدم والظلمة عن اقليم المعاني والمعقولات فلو لم يكن طلوع
ذاته النيرة في افاق هويات الممكنات واشراق نوره على السموات
والارض وما فيهما لم يكن لذرة من الذرات وجود ولا لاحد من الموجودات
حصول لا في العقل ولا في العين وفي الحديث النبوي المصطفوي عليه
وآله اكرم كرايم تسليمات الله تعالى لكن الله تعالى خلق الخلق في ظلمة
ثم رش عليهم من نوره وبهذه الحقيقة يكشف معنى قوله سبحانه
يدبر الامر من السماء الى الارض وقوله لكن ربك علام الغيوب فان
التدبير من الله عين اشراق نور الوجود منه في ابداعه للاشياء على
وجه الحكمة والمصلحة وكذا عالميته بالغيوب عين ايجاده للاشياء
المستورة في ذاتها المعقولة له بنفس الايجاد الذي هو ضرب
من التعقل في حقه كما رآه الاشراقيون اذ ليس وجودات الاشياء
عنه متراخية عن ارادته لها ومشيته ولا ارادته للاشياء التي هي عين
علمه التفصيلي لوجودها متاخرة عن وجودها بل اوجد الموجودات
معقولة اياه وعقل المعقولات موجودة له تعالى وهذا معنى كون
علمه فعليا عندهم فالحاصل لكن علمه الذي هو عين ذاته سبحانه بوجود
الاشياء التي اعيانها معلومة له واشراق نوره عليها في اهويتها
من السماء الى الارض اله من هذا ايضا انكشف معنى قوله تعالى

اللهم نور السموات والارض يا بديع السموات والارض [illegible]

[illegible]

وجه الله وراءه كما رأى اهل هذه البصيرة نور المصباح من وراء زجاجة
واقعة في مشكوة فما هو بمنزلة زجاجة هذا النور هو محمد رسول الله صلى الله عليه وآله
اذ لا يمكن مشاهدة النور لاحد لغاية شدته وقوته الى ان يبهر البصائر ويبهد
الالباب الا خلف حجاب الزجاج المحمدي اذ به يعرف مصباح نور ع
سبحانه قبل صباح ظهوره وان اردت بيان ان المصباح لا النور و
الصباح لا الظهور فقل هو الله فقولك هو الله لفظان موضوع ومحمول
والحمل نحو من الاتحاد في الذات في الوجود لكن لو نظرت نظرا عقليا في مصداق
هذا الحمل وجدت هو الله شيئا واحدا وذاتا واحدة يعبر عنها تارة بالوجود
الواجبي والذات الاحدية وتارة بالمستجمع لجميع الصفات الكمالية والاسما
الحسنى ومصداق الحيثيتان المذكورتان حقيقة بسيطة واحدة يكون باحدى
الحيثيتين هويته وبالاخرى الهيته كانه باحد الاعتبارين وجود وباعتبار
آخر اسم وصفة وكالنور المصباح في عالم المشاهدة البصرية شيء واحد و
محسوس واحد لكنه عند التميز يحلل الى امرين نور هو بمنزلة الوجود المطلق
وحاصل صنوبري هو بمنزلة اسم الله في الواجب تعالى هذا اذا كان الممثل له
في المصباح هو الله تعالى واما اذا كان ذاتا امكانية كذات الرسول ص
فاحد الامرين منه بمنزلة الوجود والثاني بمنزلة المهية في الممكن والفرق
بين المواضع الثلثة ان الصفة والموصوف في المصباح اي النور والضوء بع
متحدان حسا وضعا متغايران وجودا وعقلا وبازائهما في الممكن
اي المهية والوجود متحدان وجودا وعينا متغايران عقلا ونسبة في
الواجب تعالى ما هو بمنزلة الوجود في الممكن والنورية في المصباح وسوى المسمى
بالهوية عين ما هو بمنزلة المهية والحامل وهو المسمى بالاسم الله لا فرق الا
في الصباح فالمصباح مثال لله تعالى ونوره مثال الهوية الاحدية فلو
لم يكن للنور المصباحي حامل ذو تعين وضعي لما تشخص منه جهة قرب وبعد
الى الذي يتميز منه شدة وضعفا لم يقع منه نور على شيء من هواء البيت

وجدرانه وسقفه لعدم النسبة بالرجحان وعدمه وكالاولية وعدمها ولا شيء له
الترجيح من غير مرجح وكذلك لو لم يكن لنحو انما يقع منها آثار مخصوصة على المظاهر
والمجالي بحسب ما يقتضيه تعين كل اسم عن اسم لم يصدر عنه في عالم الايجاد
شيء من الممكنات اذ لا اولوية لممكن ما ولا رجحان له على ممكن آخر بحسب
الجهة الامكانية فان المهيات الامكانية والمعاني الكلية التي
هي غير الوجود في درجة واحدة بحسب الذات في قبول نور الوجود وعدم
قبوله من المبدع لكل منها مقام خاص ودرجة معينة انما هو ذات الوجود بما
يلزمها من كمالاتها والصفات المنبعثة عن هويته كالة ذات حسبه الواجبة
النافذ نوره في جميع ما كل الممكنات الباسط فيضه على بساط جميع
المهيات ثم لما كان اول من قرع باب كاستان نور الله واول من تطوى
بلا آلة الذات الله هو العبد الكلي والعقل الاول والممكن الاشرف والحقيقة
المحمدية فهو مصباح نور الله وبتوسطه يتقبل الاستضاءة والاستنارة
جميع المهيات الواقعة في فضاء قابلية الوجود والقوى الساكنة
في هواء بيوت اهل المحبة والعبودية لمبدع الوجود الفائض لنور الخير
والجود فذات النبي صلى الله عليه وآله كالمرآة المصقولة التي كاذي
بها وجه النير الاعظم وتوازي شطر الحق فيتجلى لها وجه ربك ذو الجلال
والاكرام تفريع فكل من صحت نسبته اليه من فقراء امته سابقا ولاحقا
انعكس نور الحق منه صلى الله عليه وآله اليه وهذا معنى الشفاعة التي
يكون جميع الناس محتاجين اليها يوم القيمة حتى الانبياء والاولياء
سلفا وخلفا وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة واعلم ان
الغرض الاصلي من العبادات والرياضات هو تصفية وجه الذات
والمجادلة بالقلوب الصافية شطر نور الحق الاحد خلف زجاجة محمد ص

ليتاهر بنور الله ويقع عليه ضوء معرفة الله وهذا معنى ما قال اويس القرني
رضي الله عنه للعبد لن يكون عبداً كعبده الرب والى ما ذكرنا يرجع حاصل معنى
العبودية التامة وقد سئل عن بعض اصحاب القلوب ما العبودية فقال اذا
صرت حراً فانت عبد معناه انك اذا تجردت وخلصت عن التعلقات
وتصفى قلبك عن الكدورات فصرت عبد الله ملكاً مقرباً وملكاً مالكاً
لجميع الاشياء بعزة الله وقدرته وملكه لقد من الله اذ بعث فيهم
رسولاً من انفسهم ومما ورد في هذا المعنى عن رسول الله صلى الله عليه واله
في خبر اهل الجنة انه ياتي اليهم الملك بعد ان يستاذن عنهم للدخول عليهم
فاذا دخل ناولهم كتاباً من عند الله فاذا في الكتاب لكل انسان يخاطبه
به من الحي القيوم الى الحي القيوم اما بعد فاني اقول للشيء كن فيكون
وقد جعلتك اليوم تقول للشيء كن فيكون فقال صلى الله عليه واله فلا
يقول احد من اهل الجنة لشيء كن الا ويكون تنبيه ولكنك يا
مسكين يجب ان تعلم التميز بين المرآة والشخص وتفرق الظل عن الاصل
وقد نبهناك عليه قبل ذلك لئلا تقع فيما وقع فيه كثير من اهل الضلال
والنكال واصحاب الحلول والاتحاد حما الله رب الارباب
وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى فاذا خوطب سيد الابرار وقائد
الاخيار صلى الله عليه واله بقوله تعالى انك لا تهدي من احببت فما لكم
لا مثالك ونظرائك ثم في التعبير عن تلك المرتبة بالامانة في قوله عز
جل انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين
ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً
اشعار لطيف بما ذكرنا فان الامانة مردودة الى صاحبها بل كل صفة

وجودية

وجودية وكمال نوري افاضه الله على ممكن من الممكنات وهيئة من الهيئات
فهو امانة من الله عنده وليس للانسان الا الانصباغ بنوره والمجاورة معه والاتصاف
به لا الاتصاف بالحقيقة ولذا يخلع عنه عند اداء الامانات ورجوع
الكل اليه الا الى الله تصير الامور ولى هذا المعنى اشار ابو سعيد
الخراز حيث قال علامة المريد في الفناء ذهاب حظه عن الدنيا والاخرة
الا من الله سبحانه ثم يبدو باد الفقر فيه ذهاب وجود نفسه وحظوظه
من الله ويبقى رؤية ما كان لله من الله فينفرد العبد من فرديته فاذا كان
كذلك فلا يكون مع الله غير الله فيبقى الله الواحد القهار في الابدية كما كان
في الازلية هذا كلامه وهو تام في فحواه لمن كان له سمع يسمع اياته وعقل
يفهم توحيده وبصر يرى قدرته ونفوذ امره في عالمي الملك والملكوت
والغيب والشهادة طريق اخر روي عن بعض السابقين من المفسرين ان
المشكوة هو الصدر والزجاجة هو القلب والمصباح هو الروح وهذا ادراكه
جلي واضح لكن ينبغي ان يعلم ان لكل من هذه الثلثة اي الصدر والقلب والروح
مراتب ثلث اولها ظاهرة مكشوفة لكل احد لكونها من عالم الحس الظاهر
وثانيها مستورة عن الحس الظاهر مكشوفة للحس الباطن وثالثها مستورة عنهما
جميعاً مكشوفة للعقل النظري ولها مراتب اخرى ليس ههنا موضع بيانها
فالمرتبة الاولى اما من الصدر فهي هذا المركب من العظام والاغشية والرباطات
المحيطة بجرم الكبد وكان المراد به هو الكبد لكونه محل الروح الطبيعي واما
من القلب فهو اللحم الصنوبري واما من الروح فهو جسم لطيف حار هو
مركب النفس الحيوانية المدركة للجزئيات لاجل الحركات الشهوية والغضبية
واما المرتبة الثانية من كل منها ففي الصدر الروح الطبيعي ومن الروح القلبي
الحيواني المذكور ومن الروح الروح النفساني البشري الذي يتعلق به ويستعمله

النفس الانسانية المتفكرة في المقاصد الجمهورية والمتروية في التدابير البشرية
بحسب المعاش والمعاد والدين والدنيا كما هو علي مقتضية العقل العملي المشترك فيه
٢ الدرو اكثر الناس المتفق عليه العام والخاص عند تخليته عن العوايق والوساوس
وسلامته عن القواطع والنوازع فهذه الثلثة اي الطبيعي والحيواني
النفساني هي التي يبحث عنها الاطبا ويسمى عندهم بالارواح ويميز عندهم
بالقيود الثلثة ويتفاوت حسبتها في اللطافة شرفا وضعفا وفي كمال
الاعتدال ونقصه ولكل منها مولد ومنشا خاص فمنبع الروح النفساني
الدماغ وهو اعدل الارواح ومنشا الروح الحيواني القلب الصنوبري
وهو متوسط في كمال الاعتدال ومولد الروح الطبيعي الكبد وهو ابعد
عن الاعتدال وهذه الارواح الثلثة اشرف الاجسام العنصرية
حتى كادت لنزاهته كالافلاك واما عند العرفا فاساميها ما ذكرنا من الصدر
والقلب والروح بحسب هذا الاستعمال في المرتبة المتوسطة واما المرتبة
الثالثة فالصدر بحسب هذه المرتبة هي النفس الحيوانية التي يستعملها
القلب الانساني وهو في هذا المقام عبارة عن النفس الناطقة المذكورة
والعقل العملي المذكور والروح عبارة عن العقل المستفاد المشاهد للمعقولات
عند اتصالها بالعقل الفعال وهو المقدس وهو قلم الحق كتب في
الواح قلوبنا حقايق الايمان لقوله تعالى اقرا وربك الاكرم الذي
علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم فهذه الثلثة في هذه المرتبة تكون
من عالم الاخرة وعالم الغيب وعالم الملكوت في المرتبة العليا كما ان
عالم الدنيا وعالم الشهادة وعالم الملك في المرتبة المتوسطة تقع متوسطا
بين العالمين نحو خابز البساتين بمنزلة عالم الافلاك الذي فيه الاعراف

الملك

والقلب

والقلب بهذا المعنى الاخير هو الذي يقال انه عرش الله مستوى الرحمن
يكون محل معرفة الله وملكوته على سبيل الاستقامة من غير اعوجاج ولا الحاد
في عظمة ذاته وصفاته واسمائه وافعاله وكتبه ورسله واليوم الآخر الذي
هو يوم رجعة الخلايق اليه واعادة الارواح ومثولها بين يديه والقدر هو
الكرسي ونسبة العرش الى الكرسي كنسبة العقل الى النفس والقضاء الى القدر اذ
المعقولات كلها مجملة في القضاء مفصلة في القدر اذ المعقولات كلها مجملة في
القضاء مفصلة في القدر ولهذا الانوار الكوكبية متصلة واحدة في العرش لغاية
صفائه ولطافته وكونه مطابقا لافق عالم المعنى والملكوت وهي منفصلة متجزية
في الكرسي لكون فلك الكواكب في اللطافة دون فلك العرش فصل في قوله عز اسمه

توقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية

اعلم ان هذه الشجرة ليست من اشجار الدنيا وعالم الحس كما ظنه المحجوبون
والا لكانت في جانب من جوانب الدنيا قابلة للاشارة الحسية وانها ليست
كذلك فليست في الدنيا ولا في الآخرة ايضا كما ذهب اليه قوم وقال
الحسن البصري لو كانت هذه الشجرة في الدنيا لكانت اما شرقية واما
غربية ولكن والله ما في الدنيا ولا في الجنة انما مثل ضربه الله لنوره وكثيرا ما

يكون لشيء واحد اسامي كثيرة باعتبارات متعددة لكون المقصود من الكل معنى واحدًا وان كان تعددت الالفاظ وتكثرت الحيثيات وربما يكون لحقيقة واحدة درجات متفاوتة في العوالم المتطابقة المتحاذية بعضها فوق بعض كالقلب الذي ظاهره جسم مركب من العناصر الاربعة ثم من الاخلاط ثم من الامشاج مثل الشحم واللحم والعصب والعروق وما شاكلها وظاهر ظاهره شكل صنوبري احمر محسوس وباطن ظاهره تجويف ظلماني اسود وباطنه روح بخاري حاصل من لطافة الاخلاط وبخاريتها كما ان ذلك الظاهر حاصل من كثافة الاخلاط وارضيتها ونسبة هذا الى ذلك كنسبة الارض الى السماء وباطنه باطن هو النفس الحيوانية وهو قشر ظاهر للنفس الانسانية الناطقة ونسبة الى هذه النفس كنسبة البدن اليه ثم لباطن باطن آخر يكون جميع ما سبق ذكرها قشورًا بالقياس اليه وهو محيط بها احاطة العرش بما فيه من السماء والارض وهو الجوهر العقلي الذي كان يفاض على النفس من المبدأ الفعال وهو في اول كونه كان بمنزلة المعاني الذهنية والمفهومات الكلية الهيولانية ونسبته الى العقل الفعال نسبة المني الى الرجال ثم يتدرج في قوة الوجود العقلي الى درجة العقل بالملكة التي تدرك بها المقدمات الاوليات وتتفطن

بالطبع

المشاركات

المشاركات والمباينات وتتنبه للتصورات والتصديقات المأخوذة من الحيثيات ثم الى درجة العقل بالفعل الذي يدرك به النظريات وحدود المهيات وبراهين الموجودات ثم الى درجة العقل المستفاد المشاهد لصور المعقولات في العالم الاعلى واللوح المحفوظ ثم تنخرط في سلك الملائكة المقربين والاتحاد معهم اتحادًا نوريًا مقدسًا من شوائب القصور والنقص فهذه كلها من جملة مراتب القلب الانساني في الصعود من ارض الجسمية الى سماء اللاهوتية فعلى هذا قياس غيره من الحقائق المستعملة الفاظها عند اهل الشريعة والحقيقة مطلقًا وفي هذه الآية خاصة فالشجرة الزيتونة عند المحجوبين المقتصرين على ادنى الدرجات للحقائق وادنى العوالم للمعاني هي شجرة منبتها الشام وغيرها واجود الزيتون زيتون الشام وهي مباركة لانها كثيرة المنافع او لانها تنبت في الارض التي بوركت للعالمين او بورك فيها حيث دفن فيها اجساد سبعين نبيًا منهم ابراهيم عليه السلم وعن النبي صلى الله عليه وآله عليكم بهذه الشجرة زيت الزيتون فتداووا به فانه مصحة من الباسور وشبهها لا شرقية ولا غربية لان الشام متوسط بين شرق العالم وغربه اي الربع المعمور للارض المكشوف من البحر الذي احد جانبيه في الطول وهو نصف دائرة عظيمة في الارض الجزائر

الخالدات الواقعة في جانب الغرب وكانت مكشوفة في قديم الزمان والآن
معمورة فيه والجانب الآخر منتهى العمارة عند ساحل البحر في جانب الشرق وقيل
لا في مضحى ولا في مقناة ولكن الشمس والظل يتعاقبان عليها وذلك اجود حملها
واصفى لدهنها قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا خير في شجرة في مقناة ولا
نبات في مقناة ولا خير فيهما في مضحى ويستفاد من هذين القولين انها شجرة واقعة
في افق قبة الارض وهو في اصطلاح اهل الهيئة والنجوم موضع من الارض طوله تسعين
درجة وعرضه عرض وسط الاقاليم او منتصف الربع المعمور اعني خمسة واربعين اذ
القول الاول مشعر بتوسط موضعها في الطول بين مطلع الشمس ومغيبها في الارض
المعمورة والقول الثاني مشعر بكونه متوسطاً في العرض واقعاً بين غاية ارتفاع الشمس
في نصف النهار الاطول وغاية انحطاطها فيه في المواضع المعمورة اذ يكون
النهار فيه متوسطاً بين غاية الطول وغاية القصر في جميع السنة كمواضع خط
الاستواء وما يليه فهذا بيان معنى الشجرة الزيتونة حسبما وصل اليه افهام
الجمهور ويجب ظهور اثمار في مظاهر هذا العالم ووجود اثمار في مواضع كدورة الاجرام
وبعدها عن الظلام واما تحقيقها بحسب النشأة الاولى غير هذه النشأة فوقع اليه
اشارات قرآنية ورموز نبوية بحسب مقامات العارفين ودرجات
المتذكرين فتارة يعبر عنها بشجرة طوبى وتارة بسدرة المنتهى عندها جنة
المأوى وتارة بمقام ابيت عند ربي يطعمني ويسقيني وتارة بشجرة موسى

شجرة

شجرة تخرج من طور سيناء تنبت بالدهن وصبغ للآكلين وهي المطالب
العلمية البرهانية النورانية وصبغ الخطابيات والمواضع الحسنة المقبولة
للعقول المتعارفة فصل [illegible] في [illegible] قد تبين لك بما قرع سمعك
ان للقوة الانسانية التي تكونت اول نشأتها في القلب اللحمي الصنوبري الشكل
المخروطي الوضع درجات متفاوتة في الارتقاء الى الكمال ولها تطورات في احوال
وانما يكشف ذلك بان تعتبر اولاً القلب واحواله وهو لحمية اول عضو يتكون
في البدن ويتحرك وآخر عضو يفسد ويسكن بل هو لحمية البدن الحيواني الذي
يستعمله النفس بواسطة ما ينبعث عنه من البخار اللطيف وباقي الاعضاء
زاد لاجله وتولد الصيانة لانها بمنزلة الغلافات والقشور الصائنة
للب القلب والآلات الخادمة له الحافظة اياه ولذلك يكون واقعاً
في وسط البدن وهو وان كان في الصورة محاطاً لها وفي الكمية اصغر منها
الا انه في القوة والمعنى محيط بها مستعمل اياها غاية لوجودها وفاعل حفظ
لقواها ثم يتولد منه روح آخر بخاري الطف منه وهو الروح الف
ثم يتولد من النفس النباتية وهي قوة ومبدأ للتغذية والتنمية والتوليد
ثم النفس الحيوانية واول مراتبها القوة اللمسية كما في الدود والحلزون
ونظايرها من الحيوانات العديمة الرأس ثم يتولد النفوس الحسية على
طبقاتها ثم النفوس الوهمية كذلك وهذه اقصى درجات النفس الحيوانية
بما هي حيوانية ثم يتكون النفس الناطقة الملكية وهي نور من نور الله المعنوية

بخار لطيف هو الروح الحيواني عند الاطبا
ثم يتولد منه ح م

النفس الحيوانية ..... [illegible]

قد طلع عن افق عالم الآخرة وهي اول من قرع باب الملكوت فاول درجاتها
العقل الهيولاني وهو بذر شجرة العقل والعرفان وحبة ثمرة المعرفة و
الايمان ثم يكون منه العقل الاستعدادي ثم العقل بالفعل ثم المستفاد
المعد في المعاد ثم العقل الفعال للمعقولات والانوار والفياض لوجود
الحقايق والاسرار فاذا علمت هذا في مراتب الانسان وسفره وسلوكه
في درجات الابدان والنفوس والعقول الى ان بلغ في الارتقاء الى
قصيا الغايات التي نزل منها فاعلم هذا في مراتب ما يتغذى به ويتقوى
منه ويستكمل ويترقى فله في كل مقام ادوية واغذية خاصة وقراين
معينة وازواج مسلوعة بعضها من باب الاجسام والجسمانيات وبعضها
من باب الحواس والمحسوسات وبعضها من الاوهام والخيالات والظنون
والاعتقادات وبعضها من باب العقول والمعقولات وبعضها من باب
الشهود والمشاهدات فما دام الانسان في عالم الدنيا والجسمية فلا بد له
من غذاء يشبه المغتذي صورة ومادة وقوة فيتغذى الصورة بالصورة
والمادة بالمادة والقوة بالقوة والحس بالمحسوس ثم لكل عضو حصة من الغذاء
يشابهه ويشاكله بعد مراتب النضج والاستحالات بالقوة الغاذية
التي هي في البدن بمنزلة القوة العاقلة في النفس فلا بد له ايضا في جوهر
نفسه وذاته من اغذية علمية ومواد عقلية اولا ترى ان مادة الغذاء

اذا وردت البدن وحضرت عند تصرف الغاذية فتصرفت فيها
واحالها في مراتب الهضم بقواها المستخرة لهذا الامر وصيرتها صافية
عن الفضلات بصنعة طبيعية يشبه صنعة الكيميا فيجعلها خالصة عن شوائب
الغش والغل ومصفاة عن القشور في مراتب اربع للهضوم والاحالات
احديها في المعدة فيتخلص ويتجرد من ذنوب بعض الفضلات والغشاوات
بهذا التعذيب وهذه الرياضة بحرارة جهنم المعدة التي قيل لها

هل امتلات فيقول هل من مزيد بيد زبانية القوى التي
عليها تسعة عشر وبتوب عن خروجها قبل ذلك عن طاعة الله وبعدها عن
طاعة الله وبعدها عن عالم الاعتدال والوحدة وانحرافها عن جادة الصراط
المستقيم ومروقها عن شريعة الطبيعة المدبرة للابدان على نهج الحكمة ثم اذا
فرغت هذه القوى من ضدمتها لكمها لهذه الساذج الغيبي في هذا المنزل وارتفع
قليلا من هذه الهاوية المظلمة الى طبيعة اخرى فوقها وقع بيد قوى اخرى من
هذه الهاوية المظلمة الى طبيعة اخرى قوى الضعف فعلوا فيه ما امروا به
فانهضم في الكبد مرة اخرى وسقط منه بعض ما بقي فيه من الفضول فصار
اخلاطا اربعة خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا لخروجها عن تمام الانقياد
عن الطاعة وقربها من الصلاح والعبودية لامر الله المستعملة لها في عمارة بيت الله
المعمور ثم ان اصلح هذه الرفقاء الاربعة هو الجوهر المسمى بالدم فاذا وقع

في الورق وخرج من العرق وارتاض وسلك سبيل الطاعة للنفس وتشغل في
بيت القلب للنسك الطبيعي ولبث قدر ما شاء من الزمان للعبادة ابداً
صلح لان يلبس كسوة الصورة البدنية بيد القوة المصورة مؤدياً شكر
هذه النعمة الجسمية فضلة من الزايد عن الحاجة بيد القوة المولدة ليصير مادة
لبدن آخر مثله في النوع فاذا علمت حال استكمال البدن بالتكمله ويزيده
في المقدار والقوة الى اقصى ماله من التمام فاعلم ان حال استكمال النفس في اغذيته
النفسانية والعقلانية هذا المنوال فان النفس بقوتها الادراكية احضرت
عندها صورة محسوسة فاول ما تصرفت فيه بقوتها المتصرفة هو ان نزعها
عن كدر المادة التي هي ثقل الغذاء من النفس بالاحساس وهو تصرف فعلي من
النفس وهو كمال انفعالي للحواس ثم وقع منها تصرف آخر في تلك الصورة وهو
تقشير امرة اخرى بتقشير اتم حتى خلعت عنها الاغشية المادية وهذا هو
التخيل والتصور والصورة عند ذلك كمال للخيال وغذاء له ونسبتها
الى نسبة المحسوس ثم فعلت فعلاً آخر بحيث ينتزع منها المادة وعلائقها
بالكلية الا انه بقي لها علاقة الى المادة بحيث تضاف الى مادة مخصوصة
وهو التوهم ثم اذا عملت فيها عملاً آخر فنقصت عنها آثار المادة وغواشيها
وعلائقها وشوائبها فصارت لباباً خالصاً سائغاً للبيت العقل الذي
هو ملك من ملائكة الله لانها تخلصت من الذنوب والجرائم المادية والمعاصي

الى الجنس

الاولى للغذاء والمساواة لاهل العقوبة والجزاء فيسمى هذا الفعل

اوما من

الجرمانية بالكلية واستغفرت في تابت وانابت ورجعت وآبت
والتائب من الذنب كمن لا ذنب له فانظر الى حكمة الصانع كيف
ابدع قوة عاقلة تعمل في المحسوس عملاً يجعله معقولاً وعاقلة فعلم مما ذكرنا
ان لكل شيء من الاشياء سلوكاً طبيعياً خاصاً نحو الخير الاقصى والمقصد الاسنى
فلكل سالك سلوك نحو العالي ولكل عالٍ العمدة وغاية بالت فيلزم تشبيهها
لمبدأ الاول في افاضة الخيرات كلها وعلم ان الغذاء مثلاً كالمتغذي
يتطور بالاطوار ويسمى في كل طور وعالم باسم خاص يناسبه فادون المنازل
وادناها عنصر ثم بعد الاستحالات جسم مركب جمادي كالحنطة والخبز والزبيب
ثم بعد مراتب التصرفات دم وخلط صالح ثم لحم وغضروف وعصب
ثم بخار لطيف عارض ثم صورة حسية ومحسوسة ثم صورة خيالية ثم صورة وهمية
او عقلية وهلم الى درجة مشاهدة الانوار الالهية ومعاينة الصفات
اللاهوتية والاسماء الربانية فيكون لها في كل مرتبة من المراتب
الخلقية والامرية وكسب كل كسوة وخلعة من الاكسية والخلع النورانية
والظلمانية اسم خاص فضرب الله مثلاً للذين آمنوا منكم ودرجاتكم في
الوقوف والارتقاء اليه الا ان يصير نوراً على نور شجرة الزيت في ارتقائها
الى غاية الكمال وسلوكها سبيل الاهتداء بعالم النور المحسوس وفي صعودها
اليه حتى يصير نوراً على نور فالشجرة الزيتونة بمنزلة نبات يثمر غذاء

وطلعا لطيفا للانسان الكامل الذي هو اشرف خلق الله وعبد الذاهب الى
ربه كالخليل عليه السلم حيث قال انى ذاهب الى ربى سيهدين وكموسى
عليه السلم حيث قال انى آنست نارا ولنبينا صلى الله عليه واله
حيث قال تعالى سبحان الذى اسرى بعبده ليلا والزيتونة بمنزلة
الاطعمة والاغذية التى تبنا وبها الانسان ويدخلها فى جوفه والمشكوة بمنزلة
البدن الانسانى لكونها مظلمة فى ذاتها قابلة للنور لاجل التساوى لاختلاف
السطوح والثقب فيها وهكذا اعلم الجسد الانسانى فى قبوله لانوار الحس والحركة
لاعلى التساوى والزجاجة القلب باعتبار تجويفه الذى يكون مكانا للروح
الحيوانى الذى يمشى به دهن الزيت والمصباح هو الروح النفسانى
المنور بنور النفس الانسانية وتلك الروح لغاية قربها من عالم الغيب
والملكوت يكاد زيتها يضئ ولو لم تمسسه نار فى نوع
لان العلل الذاتية ليست امورا خارجة عن ذوات المعلولات فالقابل
لنور النفس وان كان مفتقرا فى الاستنارة بها الى العقل الفعال لكنه غير
مفتقر الى سبب خارج عن ذاته فكانه ملتفت بذاته عن السبب واما
وصف الزجاجة بانها كوكب درى فذلك لكون القلب فى الحقيقة
هو تجويفه الذى يمتلى بنور الروح الحيوانى ويتنور به واما كونه متوقدا

من شجرة مباركة فلكون مادة روحه من الاشجار والنباتات الغذائية الكثيرة
البركات لحصول الارواح ونفوسها وعقولها منها ومن مواد ما بعد استحالات
وحركات كثيرة كما ان الزيت انما يكون من شجرة الزيتون بعد تعصيرات شديدة
واما وصف الشجرة بانها لاشرقية ولاغربية فان الطف الاغذية واعدل الامزجة
انما يكون فى البلاد والبقاع التى كان فى اوسط الربع المكشوف من الارض
كما مر

فصل

هذا تاويل الاية فى العالم الانسانى البدنى وهو عالم صغير
جسمانى ولها تاويلان آخران احدهما فى عالم الآفاق والثانى فى عالم الانفس اما
الاول فالمشكوة عالم الاجسام والزجاجة العرش والمصباح الروح الاعظم والشجرة
هى الهيولى الكلية التى مادة حقايق الاجسام وصورها المختلفة التى هى بمنزلة الاغصان
والاوراق وهى فى نفسها امر ملكوتى عقلى الا انها اخس الجواهر الملكوتية واذنى ما
وهى نهاية عالم الارواح وبداية عالم الاجسام فيكون غير منسوبة الى الشرق عالم العقول
والارواح ولا الى غرب عالم الاجسام والاشباح يكاد زيتها يضئ وهو عالم
الارواح النفسانية يضئ بانوار العقول الفعالة ولو لم تمسسه نار نور القدرة
الازلية وذلك لقرب طبيعتها من الوجود نور على نور فالاول نور
الرحمة الالهية والمعرفة الربانية والثانى نور الروح الاعظم والعقل الفعال
او الاول نور العقل الفعال والثانى نور النفس الكلية التى هى نور الكرسى وهو مستوى

نور الرحمة الرحمانية العقلية التي هي كصورة الرحمن فيكون نور اعلى نور كقوله
الرحمن على العرش استوى وفي قوله يهدي الله لنوره من يشاء اشارة الى
ان فيض نور الرحمانية ينقسم على كل من يريد الله ايجاده من العرش الى الثرى
فصل واما التاويل الاخر فهو للذي افاده الشيخ ابو علي بن سينا واوضحه
شارح اشاراته وموضح تنبيهاته قدس سرهما منزلا على مراتب النفس الناطقة
في لدتقيها الى عالم الربوبية فكانت المشكوة العقل الهيولاني لكونها
مظلمة الذات قابلة للانوار العقلية على تفاوت استعداداتها قربا
وبعدا والزجاجة هي العقل بالملكة لانها شفافة في ذاتها قابلة للنور
اتم قبول كالكوكب الدري والشجرة الزيتونة هي القوة الفكرية والفكر
لانها مستعدة لان يصير قابلة للنور بذاتها لكن بعد حركة كثيرة وتعب وكونها
مباركة لما يترتب عليها ويحصل منها من عدد الاشياء ونتايج البراهين
الحقة وكونها لا شرقية ولا غربية لكون الفكر يجري في المعاني الكلية والمعهود
الذهنية والقضايا المعقولة ليست من غرب الموجودات الحسية الهيولانية
ولا من شرق العقول الفعالة القايمة بانفسها والزيت هو الحدس لكونه اقرب
الى ذلك التنوير من الزيتونة والذي يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار
القوة القدسية لانها يكاد يعقل بالفعل وان لم يكن شي يخرجها من القوة الى
الفعل ونور على نور هو العقل المستفاد فان الصور المعقولة نور والنفس القابلة

لها نور آخر والمصباح العقل بالفعل لانه نير بذاته من غير احتياج الى
نور يكسبه والنار هو العقل الفعال لان المصابيح تشتعل منها **كشف اشراقي**
اعلم ان قوله تعالى لا شرقية ولا غربية اذا حمل الشجرة الزيتونة على الامر
العقلي يكون معناه انها خارجة عن جنس الامكنة والاحياز كما يقال للفلك انه
لا حار ولا بارد اي يكون خارجا عن جنس الامكنة هذه الكيفيات الملموسة
واما اذا حمل على الامر الجسماني كالشجرة التي يحصل منها الزيت او العنب الصنوبري
فيكون معناه الامر المتوسط مكانه بينهما كما يقال للماء الفاتر انه لا حار ولا
بارد ويمكن حمل الشرق والغرب على الافراط والتفريط عندما يراد من الشجرة القوة
الفكرية او الهيولا ومعنى سلب الطرفين عنهما اتحمل الوجهين اما التوسط بين هذين
الضدين او الخروج عن جنسهما ويمكن حمل الشرق والغرب على الوجوب والامكان فان
ذات الباري جل اسمه مطلع انوار الوجودات وعالم الامكان مغرب تلك
الانوار وفيه افول كواكب الحقايق الاسمائية فحينئذ ينبغي ان يراد بالمشكوة
الطبيعة الكلية السارية المختلفة في الاجسام والزجاجة النفس الكلية المتعلقة
في ذاتها القابلة للنور العقلي اتم قبول والشجرة الزيتونة هي القدرة الالهية
المتشعبة الى فنون ايجادات الحقايق المختلفة حسب اقتضاء الاسماء الحسنى
وصور علم ابدا المتقدمة على مظاهرها المختلفة وموجوداتها المفصلة والقدرة
الالهية لكونها امرا نسبيا لازمة للذات الاحدية ليست شرقية ولا غربية

بالمعنى المذكور والزيت هو ارادة الله الموجبة للاضاءة والاشراق
من غير افتقار الى انضمام الداعي اليه لكونه تعالى تام الفاعلية والايجاد
يسعل القوة والقدرة لاشراق نور الوجود منه على العالم وان لم
تمسسه نار العلة الغائية والصلة الخارجية والمصباح العقل
الكلي اي عالم العقول لكونه نيرا وضياء بذاته لتقدسه عن شوب القوة و
الاستعداد ومتنورا بالنور الفائض عن الحق الجواد على ذاته عند مشاهدته بملكي
سبحانه وشروق نور انه عليه فكان نورا على نور يهدي الله لنوره من
يشاء من عباده وهو جميع الموجودات الممكنة الذوات المهتدية بنور
الوجود الى غاياتها الذاتية بتوسط النور الابداعي العقل الذي هو غاية
عالم الامكان نكته عرشية يمكن ان يراد بالشجرة الزيتونة مجموع عالم
الاجسام فانه كشجرة زيتونة لا شرقية ولا غربية لان مجموع المحدد للجهات وما حواه
من حيث المجموع ليس واقعا في مكان ولا زمان ولا جهة وزيتها قوة الوجود
المطلق والطبيعة السارية فيه اذ لها الاستعداد لقبول الاشتعال و
الاستضاءة بمراتب الانوار قوة وضعفا حسب تفاوت رتبة وعظم
الفتيلة وصغرها من الصور الجسمية الفلكية والعنصرية والمشكوة هي الهيولى
الكلية اي مجموع الهيوليات والمصباح هو النفس الكلية اي عالم النفوس

المتعلقة بالاجسام المختلفة في الاشتعال والنورية ونور العقل الكلي
اي جملة العقول المقدسة المنورة بنور المعرفة الالهية على تفاوت مراتبها
وكان اجزاء المصباح ومواضعها متفاوتة في الانارة والاضاءة وفي
وفي وسط اجزائه المتصلة موضع جزء هو اقوى الجميع قوة ونورية فكذلك
في العقول القادسة عقل اول هو اشرف الممكنات وجودا واقواها نورية
واشراقا وهو الحقيقة المحمدية المنورة بنور معرفة الله بلا واسطة فيكون نورا
على نور ولا يتنور من سواه بنور الحق وشهوده الا بتوسطه فصح قوله صلى
الله عليه وآله لو كان موسى في زمني ما وسعه الا اتباعي فصل في قوله تعالى
يهدي الله لنوره من يشاء هذا النور هو النور المحمدي الكاشف لحقائق
الاشياء كما هي والغاية المترتبة على وجود الحقائق الاولين من
الانبياء لانه بذر طوبى عالم الامكان التي غرسه يد الرحمن والثمرة الحاصلة
من شجرة وجود الارض والسماء والصراط المستقيم الى حضرة الرب تعالى
وفطرة الله التي فطر الناس عليها فالخلق مفطورون بقبول النور المحمدي
والنفوس مجبولة على الشريعة النبوية للوصول الى المقام المحمود اذا لم يطرء
الضلال عن سلوك الطريق والغواية من الذهاب الى الغاية المقصودة

الاولى
المواد
م
التعلقة

وفي الحديث عن رسول الله صلى الله عليه وآله اول ما خلق الله نوري
وعنه ايضا ان الله خلق آدم على صورة الرحمن اي الحقيقة المحمدية
خلقها على صورة اسم الرحمن كما خلق ابليس من صورة الاسم المنتقم وعنه
ايضا صلى الله عليه وآله ان الله خلق نوري من نور عزته وللاشعار بان الروح
النبوي الختمي صلى الله عليه وآله ليس من جنس سائر الارواح قوله صلى الله
عليه وآله لست كاحدكم ابيت عند ربي يطعمني ويسقيني فانظر يا مسكين
وتنبه ان من كان ادنى احواله وانزلها كالبيتوتة والطعم والشرب
واقعة منه عند الرب تعالى كيف يكون من جنس من لا يكون اشرف
احواله مثل المعرفة والفكر حاصلة عنده فان الجسمانيات والنفوس الارضية
بل النفوس السماوية ايضا بمراحل عن ان يصعد اعمالها الى عالم الالهية واما الروحانيات
العقلية فهي متفاوتة في القرب والبعد وما يصل الى الله ويقع مقبولا عنده بلا
واسطة لا يكون الا الطاعات المحمدية والعبودية المحمدية من انوار المعارف
الالهية الفائضة على ذاته النيرة من غير واسطة احد فلا يكون طاعة
غيره صلى الله عليه وآله مثل طاعته الا بنور متابعته ووساطته لا تجعلوا دعاء
الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضا تذكرة قال سهل بن عبد الله التستري
وشبان الرحمن اما سمعتم انه عليه السلام انه قال خلق الله نور محمد
نوره فصوره وصدره على يديه فبقى ذلك النور بين يدي تعالى مائة الف عام

وكان يلاحظ في كل يوم وليلة سبعين الف لحظة ونظرة
يكسوه في كل نظرة نورا جديدا وكرامة جديدة ثم خلق منها الموجودات
كلها انتهى وفيه اشارة الى صدور الكائنات وصدورها وآثار لها
كل لحظة عددا غير محصور بتوسط نور وجود الكون الاشرف والجهة المحمدية
والفيض الاقدس الذي هو بذر الموجودات وسببها الذاتي الفاعلي
المتقدم وثمرة شجرة الممكنات وسببها الغائي المتأخر فهو الاول والآخر
لكونه لب الالباب في الوجود وخاتم الكتاب تمثيل عرشي فانظر ايها
العارف في حكمة الصانع البديع وجود النافع المنبع الرفيع كيف بدا
بالعقل وختم بالعاقل وبينهما امور متفاضلة متواصلة فالعقل الاول
بذر العقلاء ومبدأ الفضلاء وما عداه من العقول المتقدمة على الاجرام
سيقانه والنفوس الكلية اغصانه والاجرام الفلكية عروقه وافنانه
والبسائط العنصرية اوراقه والنفوس الارضية ازهاره والنفوس
~~الارضية ازهاره~~ والنفوس الادمية نفائس ثماره والعقول المستفادة
لبوب حبوبه وانواره والروح المحمدي لب البابه ودهنه وضوء سراجه
فاعلم ما ذكر وتحقق ما تلي عليك وتدبر ولا تحمله على المجاز الشعري بل على
التحقيق السري واتل قوله تعالى يدبر الامر من السماء الى الارض
واشتغل بما امره فيما تقول كونوا ربانيين وان لم تقدر على ذلك

بنفسك فاستفده من غيرك فان المؤمن مرآة المؤمن قال بعض الكبار
في مناجاته الهي ما الحكمة في خلقي فالهمه الله في الجواب بقوله ان الحكمة
في خلقك رؤيتي في مرآة روحك ومحبتي في قلبك فاعظم رتبة العبد
المؤمن وما اجلها حيث يصير صفحة قلبه مرآة لوجه الحق متى اراد ان يتجلى
ذاته لذاته نظر الى القلب المؤمن وقد ورد في الخبر ان لله في كل يوم وليلة
ثلث مائة وستين نظرة الى قلب المؤمن ويؤيد ذلك قوله صلى الله عليه وآله
ان الله لا ينظر الى صوركم واعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم ونياتكم وقوله تعالى
الم يعلم بان الله يرى وقد ورد في الحديث القدسي انه قال تعالى
كنت كنزا مخفيا فخلقت الخلق لكي اعرف فهذه الثمرة للخلق والايجاد
وهي معرفة الله انما تتحقق في العبد المؤمن اي العارف لقوله تعالى وما
خلقت الجن والانس الا ليعبدون اي ليعرفون وقد ثبت ان الله
العارف غاية ايجاد الافلاك والعناصر والمركبات لقوله تعالى في الحديث
القدسي لولاك لما خلقت الافلاك ويؤيد ذلك قوله سبحانه لا تدركه
الابصار وهو يدرك الابصار وقوله الا انهم في مرية من لقاء ربهم الا انه
بكل شيء محيط تنبيه وبيان لكن ان تفهم من هذه الاسرار ان ادراك
ذات الحق تعالى بالعلم الشهودي لا يمكن لاحد الا في مرآة قلب المؤمن التقي ولهذا
العالم وخلق الكون وابدع النظام لقوله تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق
وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اولم يكف بربك انه

على كل شيء شهيد وقوله تعالى وفي انفسكم افلا تبصرون
ومما يؤيد ايضا ما ذكرنا قوله صلى الله عليه وآله من رآني فقد رأى الحق
وقوله سبحانه ومن يطع الرسول فقد اطاع الله وفي الحديث عنه
صلى الله عليه وآله واشوقاه الى لقاء اخواني من بعدي وفيما رواه كميل بن
زياد عن امير المؤمنين عليه السلام مثل ذلك في كلام طويل وقول النبي
صلى الله عليه وآله ادبني ربي فاحسن تأديبي يشير الى ذلك
وفي قوله سبحانه ونفخت فيه من روحي تنبيه بليغ عليه وكذا قوله تعالى
وحملها الانسان وفي رموز بعض اصحاب القلوب في تفسير قوله تعالى
كنت كنزا مخفيا الحديث العبودية بغير الربوبية تتصل بزوال
والربوبية بغير العبودية محال ومن الاشارات الى هذا المقصد
قوله تعالى والزمهم كلمة التقوى وكانوا احق بها واهلها
ومنها قوله تعالى ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم
الجنة ومن التأييدات اللطيفة لهذه الدعوى قوله تعالى انه كان
ظلوما جهولا وقوله ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا وعملوا
الصالحات اذ قد علم من جميع ذلك ان الذي ينظر الحق ويشهده
انما هو معرفة الحق للانسان لا لغيره من موجودات عالم الامكان
والدخال التراب ورب الارباب وقريب من هذا ما افاده بعض

المحققين من الحكماء ان القايل بان الواجب موجود والعاقد لهذه القضية من عالم الامكان ليس له ذهن من الاذهان بل نحو من انحاء ابراز فانظر الى قوله والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى علمه شديد القوى ذو مرة فاوحى

الى عبده ما اوحى ما كذب الفواد ما راى

يا وليي انظر الى التفاوت بين مرتبة موسى عليه السلام وبين مرتبة سيدنا ونبينا صلى الله عليه وآله وسلم فانه خر مغشيا عليه عند ملاحظة التجلي الواقع على الجبل فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا ثم تاب واستغفر من طلب ما لا يليق بمرتبته ورتبته وان النبي صلى الله عليه وآله حكى انه في ليلة المعراج وضع الله يده بين كتفي فوجدت بردا انامله بين ثديي وهذا الحديث كما يدل على ان الاخرة على عشقه تعالى لحبيبه ولئن كنت في ريب مما ذكرنا فاسمع الله ما سمعه من حديث ابيت عند ربي وحديث من رآني وساير ما نقلناه في هذا الباب ليظهر لك حقيقة مقامه وحقيقة كلام احمد وابن عمر وسليمان في ابيه وغيره ... حفظ وتمهيد ... باب مدينة علم حيث قال سلام الله عليها وآلها راى ربي قلبي وقوله ايضا ما نظرت الى شيء الا ورايت الله فيه مستشهدا لقوله تعالى الم تر الى ربك كيف مد الظل

ايضاح

اعلم ايها الحبيب انه لا يعرف قدر النور

51

الا النور بل كل مرتبة منه لا يعرفها الا الواقع في جنس تلك المرتبة فالنور الحسي يدرك النور الحسي والنفسي النفسي والعقلي العقلي فلا يدرك نور الكواكب الا انوار الحس بشرط فنائها عن كيفياتها المختصة بها فالقوة اللمسية من جنس الكيفيات الاربعة التي هي اوايل الملموسات الا انها معتدل متوسط بينها وقد علمت ان المتوسط بين الاطراف بمنزلة الخالي عنها فلذلك يقبلها ويدركها ويحس بها وكذا الرطوبة اللعابية العاصية في جرم اللسان مما لا طعم له في نفسه لكن من شانها ان يتكيف بكيفية ذي الطعوم فيدركها القوة الذوقية المساوية نسبتها الى الطعوم مع كونه واقعه في جنس الكيفيات الطعمية وقس عليه ساير الحواس والمدارك وهلم الى عالم العقل والمعقول وما فوقه وفي المثل لا يحمل عطايا الملوك الا مطايا الملوك لا يعرف الله غير الله وسئل بعض المشايخ ما الدليل على الله تعالى دليله هو الله وسئل العلامة الرازي فخر الدين عن الشيخ العارف نجم الدين بم عرفت ربك فقال بواردات ترد على القلوب فيعجز النفوس عن تكذيبها وثم وراء العقل علم يدق عن مدارك غايات العقول السليمة وقال بعض المحققين دليل على معرفة الله للمبتدي عشقه وارادته اذ هما ينبعثان عن معرفة ما وان كانت قليلة ضعيفة نسبتها الى المشاهدة التامة نسبة البذر الى الثمرة فالمحرك للقلوب

الى الحق تعالى لا هو ذاته تعالى لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك وفى الفصوص ان الله تعالى اوحى الى رسول الله صلى الله عليه وآله ليلة المعراج يا محمد كنت دائم الاوقات ناظرا ومستمعا فان الليلة سامع وانت القائل والمنظور اليه فاوحى الى عبده ما اوحى

فصل في شرح مهية الانسان الكامل والعالم الصغير ومظهر اسم الله الجامع لمظاهر الاسماء كلها وهو خليفة الله في ارضه ومثال نور الله في سمائه وهو الذي في السماء اله وفي الارض اله قال الله سبحانه وعلم ادم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت السميع العليم ليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد واعلم ان كل موجود من الموجودات التفصيلية التي هي اجزاء هذا العالم كمظهر اسم خاص من اسماء الله تعالى فكما ان اجزاء العالم فيها اجناس وانواع واشخاص وجواهر واعراض والاعراض كم وكيف ومتى واين ووضع واضافة وفعل وانفعال وملك فكذلك في الاسماء الالهية اسماء جنسية ونوعية وجوهرية وعرضية كمية وكيفية وغيرها حذو القذة بالقذة وكذلك في الانسان الكامل والمظهر الجامع يوجد جميع ما يوجد في عالم الاسماء وفي مظاهرها الافاقية فكما ان الاسماء كلها بحسب معانيها

التفصيلية مندمجة في معنى اسم الله مجملة فكذلك حقايق مظاهرها التي هي اجزاء العالم الكبير الافاقية مجتمعة في مظهر اسم الله الذي هو الانسان الكامل باعتبار والكبير بل الاكبر باعتبار آخر وهو اعتبار احاطته العلمية المنبعثة عن معدن علم الله بجميع الموجودات ومباديها واسبابها وصورها وغاياتها كما اشار اليه امير المؤمنين وامام العارفين الموحدين دواؤك فيك وما تشعر وداؤك منك وما تبصر وانت الكتاب المبين الذي باياته يظهر المضمر وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر فنقول في تبيين ما ذكرناه من المقدمات وتوضيح ما ادعيناه من الكليات اما ان كل ممكن من الممكنات مظهر اسم خاص فلان المناسبة يجب ان تكون ثابتة بين المفيض والمفاض عليه فتعدد الكمالات وكثرة صور المعلومات يدل على تحقق تلك المعاني الكمالية والخيرات في اسبابها وعللها على وجه اعلى واتم من غير لزوم تكثر وتجسم في عللها الاولى كما ثبت في الحكمة المتعالية وليس المراد من كل اسم من اسماء الله الذات تعالى ماخوذة مع صفة خاصة من الصفات الكمالية او الاضافية او السلبية كالحي والقادر والقدوس فذاته تعالى متصفة بجميع الصفات الحسنة الكمالية ومنزهة عن جميع النقايص والمثالب والعيوب وله الاضافة القيومية الى كل ما سواه فبملاحظة اتصافها بما هو من قبيل الاول منشأ الاسماء الجمالية اللطفية الثبوتية وبملاحظة تقدسها عما هو من قبيل الثاني منشأ الاسماء الجلالية القهرية السلبية

والعالم الصغير

التفضيل

الاسماء

وبملاحظة اشراق نوره وشهوده وافاضة جود وجوده على الموجودات
منشأ الاضافة التعلقية ولما وجب تحقق المناسبة بين المفيض
والمفاض عليه فكلما كان اشد مناسبة كان اقرب في درجة المعلولية
وكل فاعل حقيق للممكنات فهو علة غائية ايضا كما حقق في موضعه
فيجب ان يكون الصادر منه في سلسلة بحسب القرب والبعد النزولي صاعدا
اليه في سلسلة اخرى بحسب البعد والقرب الصعودي وهذا امر ظاهر
بحسب الاستقراء التام في كل جملة مكانية صادرة عن فاعل طبيعي
لاجل غاية ذاتية وله بيان تفصيلي يحتاج الى استقصاء مباحث
العلة والمعلول واهمها العلة الغائية التي مرجعها الى تحقق العلة
الفاعلية على الوجه الاكمل الاتم سواء كانت العلة الغائية متأخرة
في الوجود عن العلة الفاعلية كما في ما تحت الكون ام يكونان ذاتا
واحدة كما في ما فوق الكون فاذا تقرر هذا فاشرف الموجودات
الصادرة عنه تعالى في سلسلة الابداع هو العقل الاول والممكن
الاشرف ثم الاشرف فالاشرف الى الاخس فالاخس حتى انتهى
نوبة الوجود الى الاجسام وهي مواد الصنايع الالهية بمنزلة قطع الخشب
للنجار ثم يبتدى منه الاستكمال بالصور والارتقاء الى غاية
الكمال فيتصور بصورة بعد صورة وهيئة بعد هيئة كما الصور

والهيات

والهيات المترادفة على الخشب بفعل التشكيلات والتخطيطات
المتواردة عليه من صنع النجار فيتعاقب الصور على المواد بحسب تكامل الاستعداد
من الاخس فالاخس الى الاشرف فالاشرف والبراءة عن النقص والقصور والتجرد
عن الدثور والقصور الى العقل المستفاد المتصل بالعقل الفعال وهو اعلى مرتبة
الوجود في العالم الامكاني لكونه مشتملا على صور جميع الموجودات عقلية وحسية
من حيث ذاته ونفسه وجسمه كما سنشير اليه فالعقل المستفاد عاد الوجود
الى المبدأ الذي ابتدأ منه وارتقى الى ذروة الكمال بعد ان هبط منها كما بدأ
اول خلق نعيده وكما ان العقل الاول مشتمل على جميع ما صدر منه من الخيرات والوجودات
والصور والهيات بحسب الفطرة الاولى فهذا العقل الاخير الذي وقع بازائه
بل يكون عينه بوجه كما ادى اليه نظر الواغلين في الرياضة والبراهين المعنيين في التجرد
والايمان مشتمل على جميع ذلك بحسب التحصيل والاكتساب للفطرة الثانية الوجودية
المطابقة للفطرة الاولى العلمية القضائية وهذا معنى قول افضل الفلاسفة
ارسطاطاليس من اراد الحكمة فليستحدث لنفسه فطرة ثانية فان الحكمة عندهم التشبه
بالاله بحسب الطاقة البشرية وهي انما تحصل بحصول العقل الفعال دقيقة الهامية
وههنا دقيقة اخرى لا يقدر جماهير الفضلاء ان يدركها فضلا عن غيرهم من اسراء
الوهم والخيال وهي ان العقل الفعال مع انه فاعل متقدم على غيره من الممكنات

فهو بعينه ثمرة حاصلة من وجوداتها المترتبة في الاستكمال والارتقاء الى الكمال وهذا
العجب العجيب مع انه حق لا مرية فيه لهذا الفقير المنكر الباب المشوش الحال

اشارة تذكيرية ان اسماء الله تعالى مشتملة على جميع المعاني المنطقية والعينية وجميع
الحقايق الجوهرية والعرضية وكما انك اذا نظرت في حقايق الاشياء وجدت
بعضها متبوعة متقومة بالعوارض وبعضها تابعة فتقول المتبوعة انها الجواهر والتابعة
انها الاعراض فاعلم ان معنى الجوهرية باعتبار اشتراك الجواهر فيه واتحادها في
عين جمعه مظهر الذات الالهية من حيث قيوميتها وتحققها بذاتها وان الاعراض
حسب اختلافها واشتراكها في مفهوم العرضية العارضة لها مظاهر للصفات التابعة
للذات مع اشتراكها في كونها صفة تابعة لها من حيث المفهوم والمعنى وان كان
الوجود واحدا للذات والصفات ثم كما ان حقيقة الجواهر لا تزال مكتنفة
بالاعراض فكذلك الذات الالهية محتجبة من غيره بالاسماء والصفات وكما ان
الجوهر مع انضمام صفة من الصفات يصير جوهرا خاصا مظهر الاسم خاص فكذلك
الذات الالهية مع اعتبار صفة خاصة اسم خاص من الاسماء الكلية او الجزئية
وكما ان الصفات المخصصة للجواهر كالفصول وغيرها بعضها اعم وبعضها اخص
كالفصول البعيدة والقريبة وتوابعهما حتى يصير الجوهر بتضمنها او انضمامها
جنسا خاصا او نوعا فكذلك من الصفات الالهية ما هي اعم واكثر حيطة ومنها
ما هي اخص واقل حيطة فيكون الاسم الحاصل من انضمام ما هي اعم بمنزلة الجنس للاسم الحاصل

من انضمام ما هي اخص وهذا بمنزلة النوع مثال ما هو بمنزلة الجنس لما هو بمنزلة النوع
العالم بالقياس الى السميع والبصير وكما ان من اجتماع الجواهر البسيطة يتولد جوهر آخر مركب
كذلك يتولد من اجتماع الاسماء الكلية اسماء اخر وكما ان الجوهر قد يكون نوعا
بسيطا في الخارج مركبا في العقل بحسب التحليل الذهني كالعقل والنفس وغيرهما
وقد يكون مركبا خارجيا من اجزاء معنوية وجودية كالمادة والصورة او من اجزاء
متخالفة الطبايع كالمركبات المعدنية والنباتية والحيوانية فكذلك في انواع الاسماء
ما هو بسيط بمعنى ذاته تفصيلا كالحي فان مفهومه مركب من الادراك والفعال وما هو
مركب كالحي القيوم وكما ان كليات الجواهر والانواع منحصرة فكذلك كليات الاسماء
منحصرة وكما ان اشخاص الجواهر غير متناهية فكذلك فروع الاسماء غير متناهية فكما ان
الجملة مشتركة في طبيعة واحدة وجودية لان الوجود الممكن حقيقة واحدة هي المسمى
بالنفس الرحماني والهيولى العقلية الكلية الحاملة لصور الجواهر العقلية والحسية
وصفاتها كذلك الاسماء الكلية يشملها ذات واحدة الهية جامعة لجميع الاسماء
على اختلاف معانيها ثم لما كانت التجليات الالهية المظهرة للصفات المكثرة
بحكم كل يوم هو في شان غير متناهية مع تناهي ضوابطها المتكررة الوقوع صارت
الاعراض متكثرة غير متناهية وان كانت الامهات متناهية وكما ان امهات
الاعراض منحصرة في تسع مقولات كذلك في امهات الصفات وكلياتها توحيد

معان يناسبها تلك المقولات فكل ما في الوجود دليل وآية على ما في الغيب فالقيوم مناسب للجوهر والقدوس للانواع المجردة منه والمصور للصورة الجوهرية والاول والآخر يناسب مقولة متى والرافع والخافض يناسب مقولة الاين والمقدم والمتاخر لمقولة الوضع والمحصي للكم المنفصل والكبير والعظيم والباسط للكم المتصل والسميع والبصير للكيف النفساني والعلي الاعلى للاضافة ومالك الملك للجدة والمبدع للفعل وقابل التوب للانفعال وعند الاستقصاء يظهر ان كل معنى من المعاني الموجودة في عالم الشهادة كمون ظلا دالا على ما في غيب عالم الاسرار ثم في غيب عالم القضاء الالهي اعني العلم العقلي ثم عالم القدر النفسي اعني لوح العلوم القضائية المسمى بام الكتاب ثم في عالم الالواح السماوية ونفوسها الانطباعية الخيالية المسمى بكتاب المحو والاثبات والدفتر الزمرديين لقوله تعالى يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب هداية قد انكشف لك ودريت مما سرد عليك ان هذه العوالم كلها كتب الهية وصحايف رحمانية لاحاطتها بصور الحقائق والمعاني واشتمالها على الارقام والخطوط الدالة على المحامد السبحانية والاذكار الربانية يتلوها القاري العارف بقوة فكره وصفاء سره وسلامة طبعه عن كدورات هذه التعلقات وتجرد ذهنه وجلاء عينه عن علوق هذه الغشاوات فيطلع ما فيها ويتدبر في معانيها ويرتقي من بعضها الى البعض حتى يصل الى منشيها وراقمها ومميلها وناظمها فاقلد سبحان الذي اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام

الى المسجد الاقصى الذي باركنا حوله لنريه من اياتنا انه هو السميع البصير كلمة جامعة الانسان الكامل كتاب جامع لايات ربه القدوس وسجل مطوي فيه حقايق العقول والنفوس وكله كامل مملوة من فنون العلوم وسجول ونسخة مكتوبة من مثال كن فيكون بل امر وارد من الكاف والنون لكونه مظهر اسم الله الاعظم الجامع لجميع الاسماء فمن حيث روحه وعقله قلم مقدس مستمد بام الكتاب لكونه مشتملا على معظم الحقايق الكلية العقلية على الوجه المقدس العقلي ومن حيث قلبه الحقيقي اعني نفسه الناطقة كتاب اللوح المحفوظ لكون نقوشه محفوظة ابدا الحفظ قلم الكاتب لهذه الارقام العقلية للمعقولات التفصيلية في لوح قلبه ومن حيث نفسه الحيوانية الممثلة للصور المثالية كتاب المحو والاثبات ومن حيث طبعه الجسماني القائم باللطيفة البخارية الشبيهة بجرم السماء القابل للانوار الكواكب والفساد دفتر جسماني وسجل هيولاني والغرض في ايجاده وتكوينه لمجرد المشق والحساب كالتخت والتراب لغاية التمرن لطفل النفس قبل ان يبلغ مقام الرجال مثل لوح الاطفال ولهذا ما يمحو ما فيه ويطوي سريعا لكونه من جنس كتاب الفجار الملقى في النار واما ما سواه من الكتب الاربعة الاصول فهي كلها صحف مرفوعة مطهرة بايدي كرام بررة باقية الى يوم الدين لا يمسها الا المطهرون من الحجب الجسمانية لكونها في عليين وما ادريك ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون وهذا الكتاب الارضي المحاذي لصورة السماء منطوية يوم القيمة لقوله تعالى يوم نطوي السماء كطي السجل للكتب ولكن

كما بدأنا اوّل خلق نعيده يعاد مثله يوم القيمة ويحشر وهو البدن الذي ينبعث
من هذا البدن الداثر الدنيوي المقبور بعد الموت ويبقى كتابه يوم القيمة
وهو الكتاب الذي اشار اليه بقوله وكل انسان الزمناه طائره في عنقه
ونخرج له يوم القيمة كتابا يلقيه منشورا اقرأ كتابك كفى بنفسك
اليوم عليك حسيبا وهو الكتاب المنقسم الى كتاب الفجار الذي يلقى في النار
والى كتاب الابرار الذي يأتي آمنا يوم القيمة لقوله افمن يلقى في النار خير
امّن يأتي آمنا يوم القيمة وهما المشار اليهما بقوله تعالى ان كتاب الفجار
لفي سجين وقوله ان كتاب الابرار لفي عليين ثم جموع وطرح جامع الله
قد وقعت الاشارة الى ان الانسان الكامل كلمة جامعة والنموذج مشتمل على
ما في الكتب الالهية التي كلها انوار مكتوبة بيد الرحمن منقوشة على صحايف
الاكوان مستورة عن اعين العميان كما ان الروح الاعظم جامع لجميع ما في العالم
الكبير لكونه مبدأ الكل وصورة الكل وغاية الكل وبذر العقول والنفوس وثمرة
شجرة الافلاك وما فيهما من انوار المعقول والمحسوس فالآن نريد ان نشرح
لك مراتب العالم الانساني واسمائه ونبيّن ان الروح الانساني هو العقل
الاخير الرباني في درجة القرب عند الله في عالم العود والصعود مماثل للروح
الاعظم والعقل الاول القرآني في عالم البدو والنزول وسلطانه يوم القيمة
ويوم الحكم كسلطان الروح الاعظم يوم الازل لاشتمال كل منهما على جميع المراتب

الوجودية بل العقل الاول والروح الاخير هو الحقيقة المحمدية ذات واحدة
ظهرت مرتين مرة في الابداء الى الخلق لتكميل الخلايق ومرة في الاقبال الى
الحق لطلب الشفاعة عنهم لقوله صلى الله عليه وآله اوّل ما خلق الله نوري وقوله
اوّل ما خلق الله العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال فبعزتي وجلالي
ما خلقت خلقا اعظم منك بك اعطي وبك اخذ وبك اثيب وبك اعاقب رواه الشيخ
الجليل امين الاسلام ثقة المحدثين محمد بن يعقوب الكليني في اوّل كتاب العقل من الكافي
وهو حديث متفق على صحته الجميع وكما ان الروح الاعظم مشتمل على جميع الممكنات
علما وعينا فكذا هذا الانسان الكامل وخليفة الله في السموات والارض اما اشتمال
الروح الاعظم عليها علما فلما مر انه قلم الحق الاول النقاش لصور الحقايق على وجه مقدس
عن الكثرة والتفصيل ثم الكاتب لارقام الاسرار على الواح الاقدار ولان اللوح
المحفوظ بما فيه من الارقام والنقوش صادر من عنده وحاضر لديه فهو مطالع لما فيه
مطالعة العقل للافكار الناشية منه المرتسمة في لوح النفس ثم في لوح الخيال
النفوس والحس وكذلك حكم سائر المشاعر الكلية والمدارك الفلكية والالواح القدرية
بما فيهما من الارقام المثالية والجزئية الخيالية الى ان تنتهي الى النفوس المنطبعة السماوية
وكذا الصور الارضية المنقوشة على الالواح الهيولانية اذ كلها صادرة منه
باذن ربه حاضرة عنده يشاهدها بنور ربه الذي ينور به السموات والارض في الفاكل
واحد من الجواهر العقلية والنفسية والصور السماوية الحسية والانوار القمرية والشمسية

عيون ناظرة ومدارك ساطعة ومرائي مجلوة يدرك بها الاشياء ويتاك بها
ما في عالم الارض والسماء واما اشتماله عليها عينا فلان ذاته صورة الكل كما انه فاعلها
وغايتها والصورة في كل حقيقة تركيبية وماهية نوعية هي تمام تلك الماهية او لا ترى
ان السرير سرير بهيئته المخصوصة لا بمادته الخشبية الا ما هية والحيوان بنفسه وحسه وكذا الانسان لا بجسمه
العلة الفاعلية تمام حقيقة المعلول اذ المعلول رشح وفيض من جوده ووجوده من العلة لا ببدنه وجسمه
كالشعاع من الشمس والحرارة من النار والنداوة من البحر كما اوضحه الالهيون في علومهم
الربانية واما الغاية فهو تمام الفاعل بما هو فاعل وكماله واما اشتمال الروح العقل للانسان
الكامل على جميع الممكنات فلانه كتاب مبين مشتمل على الموجودات العالم
وحصصها وجزئياتها وافرادها وذلك قبل اتصاله بالملأ الاعلى والرفيق الاعلى واما
عند الوصول فلا فرق بينه وبين قلم الحق الاول في اشتماله على الكل

حكمة التوصيف في ذاته ان من عجائب صنع الله وبدائع فطرته خلق الانسان
الذي فطره الله عالما مضاهيا للعالم الرباني وانشأه الله نشأة جامعة
لجميع ما في سائر العوالم والنشآت بل ذاتا موصوفة بجميع نظائر ما وصف به
ذاته الالهية من النعوت الجمالية والجلالية والافعال والآثار والعوالم
والنشآت والخلايق والقلم واللوح والقضاء والقدر والملائكة ~~والافلاك~~
~~والمكعب~~ والافلاك والعناصر والمركبات والجنة والنار والرضوان والمالك
وبالجملة ابدع الانسان الكامل مثالا له تعالى ذاتا ووصفا وفعلا

ومعرفة

ومعرفة هذه الفطرة البديعة والنظم اللطيف والعلم بهذه الحكم الانيقة
والاسرار المكنونة فيها سر عظيم من معرفة الله بل لا يمكن معرفته تعالى الا
بمعرفة الانسان الكامل وهو باب الله الاعظم والعروة الوثقى والحبل المتين
الذي به يرتقى الى العالم الاعلى والصراط المستقيم الى الله العليم الحكيم والكتاب
الكريم الوارد من الرحمن الرحيم فيجب على كل احد معرفة ما في هذا الكتاب المكنون
وفهم هذا السر المخزون وهذا معنى وجوب معرفة النبي صلى الله عليه وآله ومعرفة الامام
عليه السلام من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية لان حقيقة الانسان
في النشأة الدائمة انما هي بمعارف الحكمة الالهية والانسان الكامل مظهر
فيه الحكمة كلها وهو معنا قوله من اطاعني فقد اطاع الله وقوله ايضا من عرف نفسه
فقد عرف ربه والمراد به نفس الذي تحقق لقوله تعالى النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم
وذلك لان الحقيقة النبوية نور هدايته كل نفوس المؤمنين ونور عقول الادميين
واخرجهم من القوة الى الفعل وافاض عليهم العلم النوري وافاد لهم الوجود الاخروي
فيكون ذاته علة لتحقق الحكمة والايمان فيهم ومحصل ذواتهم بحسب الوجود البقائي
من الله سبحانه والثبوت السرمدي والعلة الفاعلية للشيء اولى به من نفسه لان الشيء مع نفسه بالامكان
ومع علته ومكمله بالوجوب والوجوب والكمال اولى بالشيء والنقص فافهم وتامل
فيما ذكر من معنى وجوب اتباع النبي والامام وكونهما مقومين لذات المؤمن بما هو

مؤمن فانه يتيمة الوقت لم تجد نوعه غير هذا الحكيم والله الهادي الى
دار السلام **مرآة الدينية** فيها آيات ربانية وانوار رحمانية
ولنذكر انموذجا من كتاب الحكمة الالهية ولبابا من المعاني القرآنية
المسطورة في هذه النسخة الادمية المكتوبة بخط معجز الآي وهو الكتاب المبين
واللوح المنقوش بنقوش كلام الكاتبين ليكون دستور الكف في دراسة هذا الكتاب
الذي ما ولكه الحق الاول وفهم مقاصد هذا المزبور المسطور المهدى اليك من جانب
الرب الغفور وتحقيق المسائل الالهية فيه وتبيين المعارف الربوبية المستنبطة
من ارقامه ومبانيه فنقول اعلم ان الانسان الكامل بحسب اصل ذاته
التي بها هو موجود بل وجود قائم بنفسه مجرد عن الزمان والمكان مقدس عن الحلول
والاشارة الحسية والانقسام نور من انوار الله المعنوية وسر من اسرار العقلية
ووجه من وجوه قدرته وآية من آيات حكمته وعين من عيون الهيته وكلمة من كلمات
علمه وارادته وهذه الصفات الذاتية له كلها ماخوذة من الصفات الذاتية
الالهية والنعوت الجلالية الكبريائية وقد ظهرت فيه من عجائب واحكام
احكام وصفاته اللازمة او العارضة فهو عالم قادر مريد سميع بصير حي متكلم
الى غير ذلك من الاوصاف وهذه كلها تضاهي صفات الله الجلالية والجمالية
لان كلها من كمال الموجود بما هو موجود فاذا وجد في المعلول فلابد وان يوجد

في العلة المفيضة على وجه اعلى واشرف واما بحسب افعاله فان افعاله كافعال
الباري جل ذكره فكما ان افعاله تعالى منقسمة الى ما يدخل فيه الزمان والمكان
والحركات والمواد وهي المسماة بالكائنات والى ما يدخل فيه الازمنة والمواد
دون الازمنة والحركات وهي الاختراعيات والى ما يرتفع عنهما بالكلية وهي
المسماة بالابداعيات فكذلك الفعل الصادر عن جوهر ذات الانسان بعضه
يشبه الابداع وهو ما لا يفتقر فيه الى آلة وحركة كادراكه المعارف الحقيقية والاحكام
الحقة اليقينية وكايمانه بالله وملائكته وكتبه ورسله واذعانه ليوم الآخر ورجوع الخلق
الى الخالق وذلك عند صيرورته عقلا مستفادا عقيب تكرر الادراكات وتكثر
المشاهدات حتى صار مستغنيا في احضار مخزوناته وافادة معقولاته عن
الآلات والحركات الفكرية بل كلما توجه الى معقول حضر ذلك المعقول عنده
ما لم يكن من ذاته المجردة وبعضه يشبه الاختراع كالحال عند تمثل الصور في
الخيال كان افادة العقليات تشبه الابداع والخياليات تشبه الاختراع و
كافاعيله الطبيعية الواقعة منه في البدن من غير فكر وروية كحفظ اجزائه
وجذب الغذاء ودفعه وتصوير الاعضاء وتشكيلها باذن الله وكلمته وتاييد
من عند الله لم يكن ودلم تروا وبعضه يشبه التكوين وهو افعاله الظاهرة الى حصلة
بارادته وقصده وحركته كالكتابة والاكل والشرب وسائر افعاله البدنية والنفسية

التي فيها مصلحة اعضاه وقواه وجنود الظاهرة بحسب معاشه ودنياه بحيث
يؤدي اولاه الى اصلاح معاده واخراه ليسعد بذلك السعادة القصوى

وانما من حيث مملكته وعالمه واجرا اوامره في عباده وبلاده
فعالمه الصغير اعني بدنه وما يرتبط به تضاهي مجموع العالم الكبير اعني السموات
والارض وما يتعلق بهما واوامره في افراد عالمه تضاهي امر الكلي في افراد العالم
فكما ان لافعال الله سبحانه من لدن صدورها من مكامن غيبها الى مظاهر شهادتها
اربع مراتب وهي العناية والقضاء واللوح والقدر الخارجي كما اشرنا اليه فكذلك
لافعال خليفة الله وصدورها اربع مراتب لان كلما يصدر منه فقد وجد اولا
في مكمن سره الذي هو غيب غيوبه وعقله الاجمالي وكتابه القراني ثم ينزل الى
حيز قلبه الباطن ونفسه الناطقة عند استحضار الفكر واحضار بابات كاحضار
التصورات الكلية والقضايا الكلية وكبريات القياس بمدد بعض ملائكة الله
العلوية عند الطلب للامر الجزئي وتحصيله خارجا واحضاره من حد العلم الى
العين فينبعث عنه الشوق الى الفعل ثم ينزل الى مخزن خياله متخصصا جزئية
وهو موطن التصورات الجزئية وصغريات القياس بمدد بعض الملائكة المدبرة السفلية ليحصل
بانضمامها الى تلك الكبريات رأي جزئي ينبعث عنه القصد الجازم للفعل ثم يتحرك
اعضاؤه عند ارادة اظهاره بمدد بعض جنود الله المحركة فيظهر ذلك

الفعل

الفعل المقدر وفي الارادة التابعة للتصور والفكر فالعقل الاول
بمنزلة العناية والقضاء الاجمالي ومحله وهو الروح العقلاني بمثابة القلم والصور
الثابتة بمنزلة نقش اللوح المحفوظ والثالثة بمرتبة بمثابة الصورة في السماء
فان الروح الدماغي بمنزلة السماء وجوهر الدماغ ومخه بمنزلة هيولاها والقوى الخيالية
بمثابة نفس الفلك المنطبعة والصور الخيالية بمنزلة صور الاشياء في عالم السماء
قبل وجودها في المواد الخارجية والرابعة بمثابة الصور الحادثة في المواد
الخارجية العنصرية وعند ذلك تحرك الاعضاء بمنزلة حركة السماء
ووجود الكتابة وغيرها من الانسان في مادة خارجية عنه موضوعة لفعله
وصناعته بمنزلة وجود الاكوان الخارجية في المواد العنصرية وسلطان العقل
الانساني في الدماغ كسلطان الروح الاعظم في العرش وظهوره قلبه الحقيقي
الذي هو نفسه الناطقة في القلب الصنوبري كظهور النفس الكلية الفلكية بالشمس التي هي مثال
نور الله تعالى في عالم الاجرام لانها نور السموات والارض في عالمنا فيكون
على هذا نور الشمس بمنزلة المصباح وزيتها صورتها النوعية التي يكاد يضيء
ولو لم تمسسه نار النفس المجردة الشمسية والفلك كالزجاجة والهيولى كالمشكوة
والقوة الطبيعية السارية في العالم الجسماني هي الشجرة المباركة وهي ليست من
شرق الجواهر العقلية ولا من غرب الابعاد المادية يكاد زيتها يضيء وينور

الالواح الجسمية وان لم تمسسه نار النفس الكلية المقوية لها لكونها خليفة
النفس في عالم الطبايع كما ان النفوس العقول خلفاء الله في عالم الارواح
ونور على نور هو النور الحسي من الشمس المضاف الى نور نفس المجردة او نورا
النفسي المقوم لها لنور الحسي الفائض عليه فعلى هذا التاويل يكون النور الحسي
للجرم الشمسي مثالا للنور الواجبي الذي يشابه شمس الانوار العقلية واما في
ساير التاويلات الحقيقية التي ذكرناها فهي بمعزل ان يكون نورا الحسي
معدودا من نور السموات والارض بل يكون معدودا من جملة الظلال
والرماد والنزعات والمداد لكلمات الله المكتوبة من القلم العقلي على الالواح
النفسانية اوالاقدار الخارجية كما ورد في النظم الفارسي شعر دود و رماد كنندم پيرانجم
از دود چراغ چرخ چارم اقراءة ما شاء تقدم كشف لك مفتاحا على
قلبك باذن الله ابوابه وقرانا عليك من الحكم لبابه اسرار لطيفة في مسائل
معرفة الله وآيات عظيمة من صحايف ملكوته وبدايع فطرته وجوده وفتايح
رحمته واشعة شمس وجوده ولوامعات الفطانة بيدك عند ملاحظة مملكة
الادمي ونفوذ اداره في قواه والاته واحاطة علمه بباقي علمه وطبقات موجوداته
وسراية نوره في صوره العلمية ونقوشه الادراكية الى حلته في مرآة ذاته
ثم المرتسمة في الواح تصوراته التي هي بمنزلة عالم سمواته ثم الحالة في مجال
جسمانيته وماديته التي هي بمنزلة عالم ارضه وكاينات لراتبه بعين
هذا الاشراق ان هويته الروحية هي مظهر الهوية الالهية و ان هويته
هويته النفسية هي مظهر اسم الله ومثال نور الله في سمائه وارضه فتحقق
بمعنى آية النور على احكم طريق واتقنه وعلمت علما شهوديا نوريا واشراقا
كشفيا حضوريا ان الله نور السموات والارض فان جميع ما يوجد في مملكة
الادمي وعالمه انما وجودها وظهورها بنور هويته المستورة عن الخلق لغاية
ظهور آثارها وكثرة افاعيلها وانوارها فصارت افعالها وآثارها حجابا
للخلق عن روية ذاتها ومشاهدة جمالها وجلالها كما ان ظهور العالم الكبير
مظاهر اسمائه تعالى حجب للخلق عن مشاهدة الرب تعالى وجماله وجلاله
وبها اشرقت الارض والسماء وهو النور الذي ظهرت به مظاهر الاسماء
وكما ان بنايك النيرة العقلية حصلت والكشف وتنورت الصور
الادراكية العقلية والنفسية والخيالية والحسية في مراتب مداركك القضائية
والقدرية واللوحية والقلمية فبذات القيوم الالهي تقومت وتنورت
كل ما في العوالم والنشآت والالواح والاقدار والارض والسموات تقوما
ظهوريا شهوديا وتنورا تحصيليا وجوديا فاشكر ربك سبحانه في اعطائه
لك مفتاحا لخزائن الرحمة والجود وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو واياه
بل كنز الخفيا يحصل منه كل بغية ومقصود وفي انفسكم افلا تبصرون
ودرا ثمينا يسهل به الوصول الى كل موجود ومرقاة للصعود الى معارج الحق
المعبود وفي انفسكم حتى يتبين لكم انه الحق فما من مطلب الا ويوجد فيه

وما من بغية الا وتيسر منه حصول المتأملية فهو الطلسم الاعظم والترياق الدافع للسم والفاروق الاكبر وباب حكمة الله الانور والكتاب المبين والسر المكتوم والنبأ العظيم الذي هم فيه مختلفون ومعنى حرف الكاف والنون والقرآن المبين والعروة الوثقى والحبل المتين ومطردة الشياطين وليلة القدر والاسم الاعظم ويوم الجمعة والمسجد الاقصى والكعبة والحرم والبيت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور والرق المنشور الى غير ذلك من اسمائه وصفاته التي لا تعد ولا تحصى **حكاية عجيبة** اعلم ايها السالك وتدبر وتفكر وانظر فيما سطر في هذه السطور ونور ابصرك بسواد ارقام هذا المزبور وتيقن ان الصراط المستقيم والسبيل الى الله الكريم ليس في الارض ولا في السماء ولا في البر ولا في البحر ولا في الدنيا ولا في الآخرة بل في ذات السالك الذاهب منه فيه الى ربه

قل هذه سبيلي ادعو الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني

دواؤك فيك ولا تشعر وداؤك منك ولا تبصر وهو قلم الحق الاول المعلم للانسان ما لم يعلم وعلمك ما لم تكن تعلم الآية وهو لوح العلم الماخوذ سيد الانبياء لقوله تعالى واخذ الالواح وفي نسختها هدى ما آتاكم الرسول فخذوه وهو القرآن المبين وحبل الله المتين فان القرآن خلق الانسان الكامل كما روي عن بعض ازواجه انها قالت حين سئلت عن خلقه صلى الله عليه وآله كان خلقه القرآن وكل ما في الارض والسماء فهو في هذا الكتاب

بجميع

بجميع الاشياء لانه كتاب مبين لا رطب ولا يابس الا فيه فمنه النعيم ولذاته ومنه الجحيم وآفاته فيك الموت والحيوة ولك الثواب والعقاب وفيك روضة من رياض الجنان وفيك حفرة من حفر النيران كما قال في المثنوي ٭ در درون بود روضه از بهشت ٭ در درون بود حفرة از كنشت ٭ بود سينه كش عمارت كنند ٭ هردم عزرائيل زيارت كنند ٭ چه قبر نيكان با آفرين ٭ ملايك طوافش كنند از كين ٭ دگر سينه همچو قبر يهود ٭ پر از وحشت لعنت و چرك و دود ٭ پر از خشم و آتش حرص و دروغ ٭ نه پر ز انوار حكمت فروغ ٭ يكى لوحى از مكتب علم غيب ٭ يكى نامه پر ز وسواس و ريب ٭ برين نسخه مكتوب حق شد رقم ٭ برين دست ابليس رد زد قلم ٭ اللهم اني اعوذ بك من عذاب القبر ومن عذاب القبر وباعثه البشرية انها كلها عذاب فما لم تخلص منها لم تخلص من عذاب القبر ابتوا الى الله وسارعوا الى مغفرة من ربكم الآية وسئل عن بعض الاكابر عن عذاب القبر فقال القبر كله عذاب واعلم ان اول درجة من درجات الكبير انه هو الخروج من مضيق العالم وقبر البشرية وغبار الجهات النفسانية وفي الحديث عن رسول الله صلى الله عليه وآله من اراد ان ينظر الى ميت يمشي فلينظر الي و اول ما ينكشف عليه من احوال الآخرة ويخبر لنا منها هو احوال الموتى وكشف القبور وتحصل ما في الصدور وما يتمثل للميت من الحيات والعقارب والكلاب والمؤذيات والمعذبات وسواد

وسؤال المنكر والنكير وهذا ايضا مما صعب دركه على اكثر ارباب التقليد والبحث والعقول الفلسفية والطبائعية والدهرية ولا يمكنهم الايمان به لكونه فوق اطوار عقولهم فلم ينتفعوا كساير الناس بالتقليد المحض فيه لاشتباههم بعدم الاذعان بشيء الا من جهة الدليل وليس الدليل لهذه الامور الشهودية والكشفية سبيل فاخذوا في التعجب قائلين كيف يكون لكل انسان ان يخاطب في قبره وينزل عليه ملكان يشهدهما الانسان ويخاطبهما ويسمع كلامهما ولم يرهما غير الميت ولم يسمع شيئا ففي هذا المقام سر عظيم لا يجوز التصريح به الا لمن مات رغبته في الدنيا وخرج روحه عن هذه المقبرة السوداء والغرض لكن الانسان الكامل جامع لجميع ما في العالم الكبير من الجواهر والاعراض والسماء والارض والنجوم والملك والجن والحيوان والجنة والنار والكتاب والصراط والميزان وغيرها فهو خليفة الله في الارض والسما فله جوهر ذاته واعراض صفاته وسماء راسه ونجوم حواسه وشمس قلبه وارض بدنه وجبال عظامه وطيور قواه الادراكية ووحوش قواه التحريكية بل كلما اوجده الله تعالى في عالمي الملكوت فهو مامور بطاعة الانسان الكامل وسجوده لانه خليفة الرب بقاؤه متخلق جميع الاسما لقوله وسخر لكم ما في السموات وما في الارض وقوله واسبغ عليكم نعمه ظاهرة وباطنة فجميع ذرات الكون يسبح له كما يسبح لله تعالى وقد ورد في الحديث ان العالم ليستغفر له من في السموات ومن في الارض حتى الحيتان

الملك

ن

11

في البحر فجملة اهل الملكوت والملك وملائكة الله كلهم اجمعين مامورون من الله تعالى لقوله اسجدوا لآدم بطاعة هذا النائب الرباني والسر السبحاني وله خلافتان خلافة صغرى وخلافة كبرى فان الله تعالى لما اراد بقدرته التامة وحكمته الكاملة ان يجعل خليفة من قبله في ارض الخلايق ونائبا مبعوثا من حضرته في اثبات الحقايق وافشاء المعاني وبث الخيرات على القاصي والداني سخر له ما في الارض جميعا ليجمع له اسباب السلطنة الصغرى الظاهرة وقد قيل السلطان ظل الله في الارض وسخر له ما في السما ليجمع له اسباب السلطنة العظمى فبنى له سريرا جسمانيا في بيت معمور القلب في مملكة البدن وعالم الغالب ثم امر الملائكة السفلية بطاعته وانقياده بقوله اسجدوا لآدم فسجد تحت قدمه كل ما في ارض البدن وجبال العظام ومياه الفم والعين والانف والاذن واقاليم الاعضاء السبعة الظاهرة وهي اليدان والرجلان والظهر والبطن والراس ونجوم الحواس وجحيم المعدة وزبانية القوى الطبيعية وعرش القلب وكرسي الصدر وسموات الدماغ المشحونة بالالات العقلية والمعاني الفكرية من جهة اللطيفة النورية وهي بمثابة الملأ الاعلى لهذه الخليقة والملأ الاسفل بمنزلة الشياطين واعداء الله والنفس الجامع من باطنه بمنزلة الهيولى القابلة لبسائط الصور ومركباتها والحروف الهجائية بمنزلة الصور النوعية

البسائط الفلكية والعنصرية والكلمات الثلث وهي كالاسم والفعل والحرف
بمنزلة المواليد الثلث الجماد والنبات والحيوان فاذا تم له الخلافة
الصورية من الله تعالى بجنوده لم تردع لاجل الخلافة العظمى وسخر له من
الجنود الروحانية جميع ما في عالم الملك والملكوت لقوله وسخر لكم ما في
السموات وما في الارض ثم امر بطاعة هذا النايب الى ان يسجد
هذه الخليفة كالى جميع ملائكة الكونين فسجد له الملائكة كلهم اجمعون
فتم له الخلق والامر نيابة عنه تعالى الا له الخلق والامر فتبارك الله احسن
الخالقين بسط علوم الخليفة

هذا النايب الى باب العبد
المقرب السبحاني والخليفة لله تعالى والمرآة لصور الاشياء انما فاق
على الكونين لشمول العلم التام بحقايق الاشيا والقدرة الكاملة
على ما يشاء اما العلم فعلمه منقسم على علم الظاهر وعلم الباطن
فبعلمه الظاهر يحيط لجميع ما يحتاج اليه في خلافة الظاهرة من
كيفية استنباط الصنايع واستخدام الطبايع ومعرفة تسخير الحيوانات
واصطياد الوحوش والطيور من الارض والهواء واستخراج الحيتان
بقوة التدبير من قعور البحار فنزل الطير بدقة الفكر واصابة
الراي من اعالي الجو ويصطاد الوحش بكثرة الحيل ويقلع الطود
من الجبل ويستنبط بفرط الذكاء ودقة الفهم مقادير الافلاك وابعاد
ويعلم بمعرفة المساحة وقوة السياحة بروح الساد تقاويم النجوم
ومقادير حركاتها وجهاتها وافاليم الارض ومقادير الجبال وتكلم
بخسوف القمر وكسوف الشمس في اوقات معينة واوانات معلومة ويوضع

علوما

علوما كعلوم الاداب والشرايع والاخلاق وعلم السياسة والحكومة والنجوم
والطب واللغة والشعر والحساب والموسيقى والفال والزجر والشعبذة
والقيافة والحيل وجر الاثقال واخراج العنوات ومعرفة الجواهر
والمعدنيات وعلم الادوية والنباتات المفردة والمركبة وكيفية
دفع السموم والامراض وعلم الدهقنة والفلاحة وساير علوم
الصناعات واما علم الباطن فهو معرفة الروحانيات ومكاشفة
الملائكة العلويات والاحاطة بجواهر العقليات والمثل الالهية الملكوتيات
والاطلاع على المبادي الاول وما هو اول كل اول والغايات
الاخر وما هو غاية الغايات وبالجملة العلم بالله وملائكته وكتبه
ورسله واليوم الاخر والاحاطة بصورة الوجود كله وبه يصير الانسان
بحيث كانه احد سكان الصقع الاعلى وموضوع العالم العقلي
واما القدرة فتمامها انما يظهر في النشأة الثانية وهناك يتبح
ما يكتسب ههنا وفيها ما تشتهي انفسكم وعند ذلك يظهر انقياد
الملائكة وطاعتهم للانسان الكامل طاعة لله كما في قوله تعالى
اسجدوا لآدم وفيها يتحقق خلافة لله تعالى بالحقيقة وفي قوله
فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين

اساس يكون بمنزلة اصل وبناية

لان للحقايق المتاصلة
عوالم ونشات ومظاهر وتمثلات في جميعها ما يوصف المسجد
الجامع الانساني وهو صومعة اهل الذكر والتسبيح ومعبد الخلايق
كلهم ومنه الجنة فان حسن خلقه الواسع جنة عرضها كعرض السماء
والارض وسوء خلقه الضيق جحيمه والاعمال الحسنة من الصور الجنانية

والحيات

من الانهار والحور والقصور واعمال القبيحة صورة النيران والموذيات والحيات والعقارب والجحيم والزقوم وهذه الصفات والملكات الجميلة والرذيلة والاعمال ذوات الحسنة والقبيحة انما هي اصل ما تشاهده الانسان في الآخرة وتبدو بوجود حقيقي في البعث وجودا وتحققا اتم واثبت من وجود هذه الصور المادية الدنياوية فيتنعم السعدا ويتعذب الاشقياء ولاهل الجنة اقتدار على احضار ما يشتهون واستحضار ما يدعون لهم فيها ما يدعون نزلا من غفور رحيم فيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين حتى ان ادنى اهل الجنان وابلههم يأكل في لحظة مقدار ما يأكل جملة اهل الدنيا من غير ملل وكلال ويوجد لهم في لقمة واحدة لذة سبعين طعاما من اطعمة الدنيا وحلاواتها وهذه جنة العموم من البله وغيرهم واما جنة المخلصين لله فهي ما عبر عنها بقوله تعالى فادخلي في عبادي وادخلي جنتي وقوله اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر والحاصل ان هذه الدرجات الجنانية العالية ومقابلها من الدركات النازلة الجحيمية حاضرة مع هذا الانسان في الدنيا والخلق غافلون عنها الا من اكرمه الله بالكشف التام فيرى معهم في اهابهم ما لا يراه غيرهم اولئك ينادون من مكان بعيد وازلفت الجنة للمتقين وبرزت الجحيم للغاوين يصلونها يوم الدين

واما

واما عنها بغائبين واعلم ان الحق تعالى اله واحد ورازق واحد وباسط واحد ينزل منه فيض واحد بسيط على الكل بقدر واحد من جانبه لكن يختلف باختلاف الاذواق والمشارب قوله تعالى وانزلنا من السماء ماء وقوله يسقى بماء واحد ونفضل بعضها على بعض في الاكل فمنه عذب فرات لصفاء المحل وسلامة القلب ومنه ملح اجاج لكدورة المحل بسبب المعاصي والاثام والاسم الجامع للجنة والنار العام لجميع مراتبها الموجودة في العالم الكبير والصغير وما فوقها هو الوصال بالمحبوب والفراق عنه فجنة السعدا في الحقيقة هي وصولهم الى ما يشتهون ويحبون فيها ما تشتهي الانفس وجحيم الاشقياء هي فراقهم عن مشتهيات الدنيا ولذاتها الباطلة وحيل بينهم وبين ما يشتهون واما جنة المقربين فمشاهدة معبودهم ومقابلها وهو الاحتجاب جحيم المبعدين كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون قال بعض المحبين العشق هو الطريق ورؤية المعشوق هي الجنة والفراق هو النار نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة واعلم ان مذهب العشاق وطريقهم غير مذاهب الناس وطرائقهم وحركة العشاق وسعيهم غير حركات الناس ومساعيهم فاعلا وغاية حيث ان محرك العاشقين جذبة الحق الى ما يوازي عمل الثقلين وغاية سعيهم وسيرهم ومنتهى حركاتهم لقاء الله تعالى وجحيمهم هو الاحتجاب عنه الجار ثم الدار وانما يريدون الجنة وما فيها

٥٣

اليهام قول او عمل لا فيها ظلال وجه واشعة نور جماله ومما يتبين على
هذه الدعوى لمن رؤية الشمس شيء ورؤية شعاعها شيء آخر فان الشمس
الشمس لا يعرف ولا يهتدى اليها الا بالشعاع وهذا مثال اراده
العارف للاشياء وطائفة لمن سواه وههنا مثال آخر او ضح من
هذا عند اصحاب الفكر والخيال هو لمن رؤية القمر في الماء شيء ورؤية
وجه القمر ليلة البدر شيء آخر فمن رأى وجه القمر في الماء فقد رآه
~~[illegible]~~ الا انه قد رآه مع حجاب من ذهب وكذا اهل المعرفة كالمرآة التي
ترى فيها سر الله تعالى كما قال بعضهم من العلماء كالمرآة اذا نظر فيها تجلى ربه وكان
في مصحف ابن مسعود رضي الله عنه مثل نوره في قلب المؤمن كمشكوة فيها مصباح فانظر كم
بين قلب منور يشاهد فيها نور وجه الله وبين قلب مسود منكوس كان عشش الشيطان واذا وقع
القول عليهم اخرجنا لهم دابة من الارض تكلمهم ولنعد الى ما كنا بصدده ولنعد بنا اسناد العقول
السيرفان الكلام بحر الكلام وانا نحن في هذا المقام ذكر مثال من الحجاب في اشياء العوالم
بل نقول كل عالم على وجود المظاهر ولا منكر فان جميع صور هذا العالم
امثلة لما في العالم كلها تظهر للنفس الانسانية بواسطة الحواس
وخطاهر المشاعر بل كل من كان في عالم من العوالم يكون ذلك العالم
شهادة عنده حاضرة لديه وغيره غيبا عنه محجوبا عن نظره والعلة
وثوقهم واعتمادهم على ثبوت الصور الموجودة في هذا العالم
دون غيرها من الصور الموجودة في عالم آخر اعلى من هذا العالم
لاختلاطهم بالحواس وامتزاجهم بالمحسوسات والعوائق كلامهم
كما روي عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال انا اعرف باحوال السماء

اناه

الاولى الارض من احواله ...

وقول النبي صلى الله عليه وآله اطت السماء وحق لها ان تئط ليس فيها
موضع قدم الا وفيها ساجد وراكع صريح في انه صلى الله عليه وآله قد
علم احوال كل شبر من اشبار السماء وما تعلق بها من نفس وعقل عبر عنهما
بالساجد والراكع والعامة والظاهريون من العلماء انما اعتمادهم
على صور هذا العالم لعدم استطاعتهم على تجريد كل صورة عن جميع خصوصيات
المواد فاذا تجردت صورة ما عن بعض خصوصيات المادة التي عاهدوها
فيوشك ان ينكروها لالفهم بالمادة المخصوصة واعتيادهم بالصور
المحسوسة واما العالم الراسخ فكلما كانت الصورة اخلص جوهرا
من المواد وابعد وجودا من الاغشية كانت اشد تحققا عنده واقوى
ثباتا وادوم بقاء اما قرع سمعك ما روي عن النبي صلى الله عليه وآله
انه قال ان في الجنة سوقا تباع فيه الصور ونقل عن بعض الصلحاء
انه قال رأيت ربي في المنام على صورة امي وعبر المعبر الرب
بالآية القرآنية والام بالكتب وعنده ام الكتاب وهذا من سر التمثيل
ورؤية النبي صلى الله عليه وآله جبرئيل تارة في صورة اعرابي وتارة
ذلك في صورة دحية الكلبي وتارة في صورة عظيمة كانه طبق الخافقين
كل من التمثلات المختلفة بحسب المقامات المتفاوتة والنشآت
المختلفة فالاخير مثل حقيقة واحدة وانما اختلافه بحسب اختلاف
العوالم والنشآت وعلى هذا القياس الحكايات الواردة في باب
النبي صلى الله عليه وآله ورؤيته ربه ورؤية سائر الانبياء والاولياء
عليهم السلام ربهم تعالى كانها مختلفة متفاوتة في الظهور والخفاء بحسب كانه

الحجاب ورقته ومن جملة الحجب هوية السالك وجودك ذنب لا يقاس
به ذنب في تعينه الموسوم بجبل موسى عليه السلام فما لم يقع السالك عن
هويته ولم يرتفع من البين جبل تعينه ولم يضمحل اضمحلال الجميد
وذوبان الثلج عند استيلاء تهر شمس الحقيقة عليه لم يشاهد ذات
الحق نعم واول الحجب على السالك الزاهد بالله تقدم الصدق
والمعرفة لمن رفع من ظلمة ادى هويته التي هي حجاب كثيف
ولم تطورت في اطوارها بصورة الطبيعة والنفس والعقل
كالكوكب والقمر والشمس حتى يصدق كالخليل في دعواه وجهت
وجهي للذي فطر السموات والارض حنيفا مسلما وما انا من المشركين
ومن علامات ولاية الله تعالى تمنى الموت كما قال سبحانه يا ايها
الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء لله من دون الناس
فتمنوا الموت ان كنتم صادقين ومن شكى عن اذى سوء
التي يحث على كل مسلم بمقتضى الاسلام اماطته اذا كان في طريق المسلمين
من قلبه وروحه وسره السالكين الى الله تعالى هو ابو يزيد البسطامي
حيث قال البشرية ضد الربوبية فمن احتجب بالبشرية فاته الربوبية
وكذا الحسين بن منصور الحلاج يقول يا الهي لمن في قتل حيائي اولا
ترى لمن اصحاب المؤمنين حمدوا الله وشكروه على خلاصهم عن البشرية
كما حكى الله عنهم بقوله الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن
ان ربنا لغفور شكور   واعلم ان معرفة احوال
الموتى وذكر الموت من اعظم العبادات لان حجاب البشرية اعظم

ن

الحجب

الحجب ورفعه من اهم الامور ولهذا امتحن الله قلوب الناس بتمنيه
في قوله فتمنوا الموت ان كنتم صادقين وفي الحديث عنه صلى الله
عليه وآله ان القلوب تصدأ كما يصدأ الحديد وجلاؤها ذكر الموت
وتلاوة القرآن ولئن شئت الحق فلا تزول رين البشرية
وغين التعين عن القلوب الا بجذبة من جذبات الحق التي
يوازي عمل الثقلين فانظر انه اذا لم يخل مرآة قلبه سيد الكائنات
واشرف المكنات عن اصدية الالتفاتات في عيون التوجهات
الى هذا العالم حتى احتاج صلى الله عليه وآله لحظ مقام القرب
والعندية الى الاستغفار في اليوم والليلة سبعين مرة كما جاء
في الحديث المشهور فمن الذي خلصت مرآته ونقيت ذاته عن
اوصاف البشرية بالكلية بمجرد الاكتساب والعمل عن جذبة
ربانية ولا يبعد ان يكون قول بعض المشايخ حيث قال الفقر
هو الله اشارة الى كون هذا اي التصوف والتجرد عن رق
النفس وعبودية الهوى والاقبال بالكلية الى الحق انما يحصل
بمحض جود الله وامداده في حق السالك المعتصم بحبله المتين
مثل القاء الله الالهامات المتتالية في قلبه وافاضة المعارف
المتواردة على سره ليحرج بالتوحيد عن عالم البشرية الى عالم الربوبية
وذلك معنى قوله وعلمناه من لدنا علما ومن ههنا يكشف

لحظ

لان العبادة من غير العلم لا وزن لها ولا قيمة وسعي غير العارف كحركات السموات والجمادات لا قصد فيها ولا معنى لها ولا طائل تحتها كالحركة بالعرض فان كل حركة يكون غايتها من جنس مبدائها كما يظهر بالقياس والاستقراء وقد ثبت ان الغاية هي عين الفاعل بوجه الكمال فمبدا الحركة ان كان طبيعة تكون غايتها امر طبيعي كالوصول في الحيز الطبيعي وان كان امرا حيوانيا فغايته امر حيواني كالاكل والشرب والشهوة والاشعام وان كان مبدا روحانيا فغايته الوصول الى عالم الملكوت كالمعارف الاخروية وان كان امرا الهيا فغايته القرب والمنزلة عند الله بفناء النفس عن ذاتها وبقائها بمبدائها وغايتها فلولم يامر الله عبده ولا ياذن داعي الحق له من الدخول في بابه والوصول الى جنابه في مثل قوله يا ايها المزمل قم الذي يقوم من نومه للصلوة اكثر الليل ويصوم كل النهار وكان رسول الله صلى الله عليه واله قبل البعثة يسهر ليله ويظما نهاره ويقوم للعبادة في جبل حراء حتى تورمت قدماه وكان يقول قرة عيني في الصلوة وذلك لغاية الانس بذكر الله وعبادته لاجل معرفته وعلمه بثمرة العبودية وهي غاية الربوبية فاعبد ربك حتى ياتيك اليقين فانه سبحانه كان محركه وداعيه ومربيه وراعيه لا شيء آخر دنيوي او اخروي

ولهذا

ولهذا سماه يتيما في قوله الم يجدك يتيما فاوى اي في حريم القدس وجوار الله وقربه واليه اشير بقوله انا وكافل اليتيم كهاتين في الجنة وجمع بين السبابة والوسطى والا فهذا العالم منزل الانعام والدواب وهذه الدنيا جيفة وطالبها كلاب فكيف يكون ماوى اشرف خلق الله وانما الدنيا كمنزل راكب في زائل وهذه الدار دار من لا دار له وفي الحديث عنه صلى الله عليه واله ما مثلي ومثل الدنيا الا كراكب قال في ظل شجرة ثم راح وتركها وانما جاء رسول الله صلى الله عليه واله الى هذا العالم لهداية الخلق ونجاتهم قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين وما ارسلناك الا رحمة للعالمين

تنبيه بل نقول محرك جميع الموجودات هو البارئ جل ذكره بمشيته السارية في جميع الذرات ولكن بعضها بتوسط بعض لقوله تعالى ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش يغشي الليل النهار يطلبه حثيثا الى قوله رب العالمين واعلم ان العالم كله كشخص واحد ذات على اختلاف اوضاعه وفنون حركات اعضائه بعضها بالسرعة وبعضها بالبطوء وبعضها بالايابة اليسير وبعضها بالسكون فرقص ظاهره ويهتز باطنه فنونا من الرقص والاهتزاز بحسب الحركة الطبيعية والنفسية والعقلية لدواعي مختلفة واغراض متفاوتة متفاضلة في الدنو والعلو بترتب المبادي مختلفة في العلو والشرف والجمال حتى ينتهي الى الغاية الاخيرة الالهية لمبدا العقل الفعال الذي بالكلية من النقص والزوال في الموضوع القابل المحمدي عليه واله

افضل الصلوات واكمل الرحمات فالصلوات والرحمات
بمنزلة الصورة المترادفة على موضوع الحركة التي قيل في حدها
انها كمال اول لما بالقوة من حيث هو بالقوة وقس عليها
حال الغاية والفاعل والقابل فحقق قول من قال لمن
زعم ان محمدا رأى ربه فقد اعظم على الله الفرية

ازاحة شك

واذا تحققت ما ذكر زال عنك اشكال التناقض بوجه لطيف بين
قول النبي صلى الله عليه وآله نور انى اراه وبين قول امير المؤمنين
عليه السلام رايته فعبدته لم اعبد ربا لم اره وكذا التخالف بين
ظاهري كلامين نقل عنه صلى الله عليه وآله في باب الرؤية احدهما قوله
لبعض ازواجه ما رايت ربي على اتية وحقيقة والاخر قوله عليه السلام
لابن عباس اني رايته على صورة التمثل ومن ابواب التمثيل قوله
صلى الله عليه وآله اول ما خلق الله نوري وقوله صلى الله عليه وآله
من رآني فقد راى الحق وبما قررنا بيانه واحكمنا بنيانه انكشف ظهر صدق
قول اساطين الحكماء المتالهين والحكماء بان الله موجود هو يكون
البرهان الشبيه بالكم لا العقل ويوضح قوله صلى الله عليه وآله تفكروا
في آلاء الله ولا تفكروا في ذات الله لان الفكرة لا تسلط على باري الكل
ولا يحيطون به علما وعنت الوجوه للحي القيوم فذاته تعالى مما يستحيل
لاحد الاكتناه والاحاطة به وليس لاحد فهم قدم اي مقام لا يدركه
الابصار وهو يدرك الابصار فلا يرى ذاته الا ذاته وفي الادعية
النبوية بك اجيء وبك اموت ومن هذا قول ذي النون المصري
رايت ربي بربي ولولا ربي لما قدرت على رؤية ربي وقول ابي
الحسين ما ابان اقدر ربي سوى ربي

ختم ووصية

اني قد اشرت
لك يا حبيبي في هذه الفصول الى كنوز الحقايق ورموز الدقايق
فاعلم قدرها وتعمق في غورها وصنها عن النفوس السقيمة الجاهلة
كفاقد الايمان الكافرة بانعم الله لانهم اعداء الحكمة ورفضة العرفان
واحباء الهوى والشيطان واعلم ان تصوير الحقايق في صورة الالفاظ
وكسوة العبارات والاستعارات ليس الا كرشة من دون الابل كقطرة
من بحر لجي او كشعاع من شمس واني انا ابثثت لك هذه المعاني وبثثت
بذورها في ارض قلبك وان كانت فوق رتبتك لامرين احدهما
ما ورد ان شر الناس من اكل وحده والاخر رجائي بظهور من
يعرف قدر هذه المعارف من اولياء الروحانيين ويرد من يتجرد
عن غشاوة هذه الاقوال النشو وراءهم الخبيثة من اهل الرواية المعنوية
فعليك وعليهم بذوق معاني هذه الكلمات بنفوس زاكية واذهان
نقية وقلوب صافية واسماع واعية فخير القلوب اصفاها وخير الاسماع
اصفاها واوعاها قال الله تعالى لو كنا نسمع او نعقل ما كنا
في اصحاب السعير ولا بد بعدها ايضا من الزهد في الدنيا وترك
لذيذها واهاليها واعلموا ان من زكى لله الدنيا ومال الى الله عرفه
الله بنارة فصار ذهبا خالصا ينتفع به وهذه صفة اهل الآخرة
وارباب الملكوت واصحاب الجنة ومن ركن الى الله ومال اليه احرقه
الله بنوره فصار جوهرا فردا لا قيمة له ودرة يتيمة لا مثل لها في
الدنيا والآخرة وهذه صفة اهل الله واحبائه واوليائه وقد اشرنا
لك ان العوالم والنشآت ثلثة عالم الحس والدنيا وعالم الغيب
والعقبى وعالم القدس والماوى والمسافرون ثلثة اصناف صنف

يساوي في الدنيا وراس ماله المتاع والثروة وربحه المعصية والندامة
وصنف يساوي في الاخرة وراس ماله العبادة وربحه الجنة وصنف
يساوي لله تعالى وراس ماله المعرفة وربحه لقاء الله تعالى واعلم ان المعرفة
اصل كل سعادة والجهل اس كل شقاوة فان سعادة كل نشاة
وعالم هو الشعور بما فيه حتى لذة الدنيا مع حقارتها وقلتها وبطلانها
انما ينال اللذة فيها من كان ابلغ في الحواس واقوى في المشاعر
الحيوانية فان كل لذة هو نيل ملايم لشيء من حيث هو ملايم له
والالم فقده او نيل ما يضاده فاذا كانت البهجة واللذة في هذه
الدنية منوطة بالمعرفة والشعور فما ظنك بعالم الاخرة التي قوامها
بالنيات والمعارف ثم ما ظنك بعالم القدس الذي هو معدن الشعور
ومنبع المعارف فعليك بالحكمة والمعرفة واما الزهد والتقوى
وساير العبادات والرياضات فانما هي كلها لاعداد الحكم وبعده
المعرفة وتصفية الباطن وتهذيب السر وتصقيل مرآة القلب
عن الغشاوة والرين حتى تصير مجلوة يحاذي بها شطر الحق ويتراءى
فيها وجه المطلوب واما نفس الصفا والصقالة فلكونها امرا عدميا
ليست مقصودة بالاصالة بل لاجل ما يظهر بها او يتصور فيها
من آيات الحق وجلاء وجهه على ان الزهد في الدنيا على اي وجه
كان لا شيء محض لكون الدنيا لا شيئا محضا والعاقل لا يزهد
في لا شيء وفي الحديث عن رسول الله صلى الله عليه وآله لو كانت
الدنيا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة
من ماء وفي القرآن وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور
ومدة الحيوة الدنيا بالقياس الى دوام الاخرة كلحظة وسعة
مكانها بالقياس الى مكان الاخرة كذرع كانهم يوم يرونها لم

يلبثوا الا عشية او ضحيها وفي الحديث عنه صلى الله عليه وآله ما
الدنيا في الاخرة الا مثل احدكم غمس اصبعه في اليم فلينظر بم يرجع
فترك هذا القليل واجب وليس زهدا في الحقيقة وانما هو زهد في
عالم الغرب عوالم الغرور الهارجي الطاهرات من العوسى وللاخرة
اكبر درجات واكبر تفصيلا فمن اراد ان يعرف عظم الله تعالى
وعظم اسمائه الحسنى الى تكوين عالم كالاخرة طلالها وهذا العالم
ظلال ظلالها بالحدس يحمه الله نصيبا اكبر وحظا اوفر فليزهد
في الاخرة وليزهد عن الزهد فيها ايضا حتى يخوض لجة الوصول
ويخلص عن بينه وقلبه بالكلية وقيل الزهد في الدنيا ربح النفس
والزهد في الاخرة ربح القلب والاقبال بالكلية الى الله ربح
الروح واعلم ان العوالم والنشات الوجودية بمنزلة طبقات
بعضها محيط ببعض والسالك اذا اصعد من عالم وولج في عالم اخر
كانه مات عن الاول وتولد في الثاني قال عيسى عليه السلام لن يلج
ملكوت السموات من لم يولد مرتين ومن هنا نعلم ان الكوكب
وهو صورة الطبع والحس التي هي اول النشات الحيوانية والقمر
وهو صورة النفس التي هي اول درجات الانسان السالك
والشمس وهي صورة التي هي آخر منازل عالم الامكان اشارة الى
صور العوالم الثلثة كان السالك في اول سلوكه في واحد منها
يحب رغبة النفس وموتها ثم مات عنه اختيارا ودخل في الثاني
ثم مات رغبته عنه ودخل في ملكوت السموات بقوله وكذلك
نري ابرهيم ملكوت السموات ليكون من الموقنين ثم
مات رغبته عن الكل بقوله لا احب الآفلين

الافلين

ووجه وجه ذاته لفاطر سموات العقول وارض النفوس حنفاء عن اثار
الوجود والهوية مسلما حقيقيا موحدا له تم من غير اشراك لغيره وكذا
كان هوية السالك وهواه التي ما زالت من المعبود اصالة
في كل عبادة ومحبة لغيره انه كما دل عليه قوله افرايت من اتخذ
الهه هويه فصار الحق عند ذلك الفاعل والغاية لكل
فعل وسعي وحركة والفعل مبادي حركاته من القوى المدركة
كالسمع والبصر والمحركة كاليد والرجل سواء كانت داعية او فاعلة
فله حينئذ ان يقول ان صلوتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب
العالمين وله ان يقول من راني فقد راى الحق حيث صار الحق
سمعه وبصره ويده ورجله كما في الحديث المشهور لظهور الحق
في مراة قلبه واليه الاشارة في قوله تعالى ربنا اتمم لنا نورنا
وقوله تعالى نورهم يسعى بين ايديهم وبايمانهم وفي الادعية النبوية
اللهم اعطني نورا في قلبي ونورا في سمعي ونورا
في بصري ونورا في مخي ونورا في دمي حتى قال ونورا
في شعري ونورا في عظامي ونورا في قبري وفيها ايضا
يا نور النور ويا مدبر الامور ويا عالما بما في الصدور
وذلك نور وجهه وذاته فاعل جميع الموجودات ونور
ما في الارض من السموات ومنتهى كل الخيرات وغاية ارتقاء
الموجودات لان الى ربك المنتهى وانه هو اضحك وابكى
وانه هو امات واحيى وانه خلق الزوجين الذكر والانثى
من نطفة اذا تمنى ولان عليه النشاة الاخرى وبه يؤمن كل مؤمن

شهد

شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط
ومن اسمائه المؤمن المهيمن فان المؤمن اذا قطع النظر
عن هويته وايمانه وعرفانه واثاره المعروفة وبقي بلا هو
وعلم ان لا هو الا هو فتبدل ايمانه بعيانه وخرج من
البين وفني في العين وبقي ملك الوجود اليوم لله الواحد القهار
فتشهد ذاته بالاحدية المطلقة والفردانية المحضة لا اله الا
هو وشهد ايضا ذاته بلسان الملائكة واولي العلم قائما
بالقسط والعدل وهو احقاق الحق من بقاء وجهه وفناء الوجوه
الامكانية وهذا هو الايمان الحقيقي المامور به في قوله عز اسمه
يا ايها الذين امنوا امنوا واليه الاشارة بقوله من يؤمن
بالله يهد قلبه وبهذا الايمان يحسم مادة الشرك الخفي عن الكل
لئن اشركت ليحبطن عملك وهذا الخفي من الشرك قل من الناس
من يخلص منه ويصفو قلبه عنه وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم
مشركون فانت يا اخي دمت معك فكيف يمكنك الصبر
بالله وفي الله ومع الله واذا توكلت عليه فهو حسبك ونعم
الوكيل اعلم ان طلاب الحق طلبوا الحق بالحق فوجدوه وطلاب
الهوى طلبوا الهوى بالهوى فلم يجدوه ولن يجدوه ابدا فماذا
بعد الحق الا الضلال فان لم تسمع هذا الكلام مني ولم
تصدق بفحواه فاسمع وتدبر فيما روي عن النبي صلى الله عليه واله

من قوله ان الامر واحد في نية عن الله ولم المتقين العابدين المخلصين لله ولرسوله ولائمة منكم هم الحكماء الربانيون الراغبون عن الدنيا وغيرهم عبيد الهوى وعباد الصنم واولياء الطواغيت وصور الاجسام واصحاب القبور واصحاب سكان عالم الدنيا وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون اعاذنا الله واخواننا اينما كانوا من الاغترار بالصور الباطلة وظواهر الاثام والركون الى درجات اهل الحجاب ومنازل الاشرار والتستر بستر التقليد وغشاوة الامتراء والشك والانحراف عن المحجة البيضاء

المحجة

ولكن المنافق ... والخروج منه وقوله ... من اتخذ الهه هواه وقوله سبحانه كونوا ربانيين واحق ... المؤمنين بالحقيقة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انزل كلاما الهيا وكتابا سماويا فيه مجامع العلوم والحكم وبعث نبيا هاديا ورسولا مبعوثا بجوامع الآيات والكلم والصلوة على مظهر اسم الله الاعظم وصفوة صورة العالم وخلاصة بني آدم محمد واهل بيته المعظم والمكرم عليه وعليهم التحية والسلام من الله وملائكته العظام الكرام مدى الليالي والايام والدهور والاعوام وبعد فيقول انقر العاقرين بالحق المبين محمد المعروف بصدر الدين الشيرازي نور الله قلبه بنور اليقين لعلهم كتابه المبين لما كان نوع الانسان في اول تكونه واتفاق حدوثه وانفصاله لكونه كتابا جامعا للصور والمواد والعناصر والاركان وهي في مراتب التسفل والهبوط باعتبار سائر الجواهر والاعيان لكنه يحب لونه كل مقام منها مزيد خاصية هي قوة الترقي الى حد الكمال واستعداد الخلاص من معدن الشر والوبال والاتصال بانوار المبدء الفعال لتصير احد سكان عالم الخير والنور متنعما بنعيم الآخرة ودار السرور متخلصا عن عالم الزور ومخالطة الآفات والشرور

فلم تكن في ذات الرحمة الالهية وسنة العناية الربانية اهمال الانسان عما خلق لاجله واهمال ان يترك سدى وان يترك كسائر الحيوان في مراتع الجهالات من غير هدى ومن المعلوم ان لكل شيء كمالا خاصا لاجله خلق وفعلا معينا تمامه اذا وفق وكمال الانسان في ادراك الحقائق الكلية ونيل المعارف الالهية والتجرد عن المحسوسات المادية والخلاص عن القيود الشهوية والغضبية وهذه لا تحصل الا بالهداية والتعليم والتاديب والتقويم فبعث الله رسولا معلما وانزل كتابا جامعا فيه لباب اسرار التاويل وتفاصيل احكام التنزيل متضمنا لعلوم الاولين والاخرين مشتملا على خلاصة الآداب والسنن التي كانت لسائر النبيين والمرسلين مع زيادة الكمال وتتمة وفصاحة مقال في الفاظ التراكيب ونزلها نجما على حسب المصالح والاوقات وفصلها في صور السور والآيات كل سورة منه سور لحرم معمور جواهر المعاني والبيان بل فلك محفوف بكواكب الحقائق والاعيان وكل آية من آياته صدف مكنونة فيها درر ثمينة يتيمة كل منها يوازي روح الانسان بل من دراك متلالاة تستضيء بها سماء الهداية والنبوة والولاية فتنال لمعانها واضواءها حيوة الانس والجان في النشاة الاخرة ودار

الجهول والخلاص عن ظلمة العمى والحرمان وعذاب القبر والبرزخ
وكذلك سورة الواقعة فانها مشتملة على اسرار شريفة من علم المعاد ومحاسبة
علومهم ومعرفة نفوس العباد ودرجاتها بحسب حالاتها في الدار الآخرة وفيها
رحمة الشقاوة والسعادة والنشأة الباقية وعلوم الآخرة مما
يخفى [illegible] فاهذه [illegible] الراسخين وليس لغيرهم من المتكلمين
والفقهاء الا سماع الالفاظ والتصرف في مفهوماتها وجمهور
الحكماء لعلومهم الفلسفية عن ادراك احوال المعاد معزولون [illegible]
رئيسهم اعترف بالعجز والقصور عن علم المعاد الجسماني وكذلك الجمهور
في مسائل الاستعداد متحيرون [illegible] مع سائر العباد واني
كنت سالفا كثير الاشتغال بالبحث والتكرار شديد المراجعة
لكثرة مطالعة كتب الحكماء النظار حتى ظننت اني على شيء فلما
انفتحت بصيرتي قليلا ونظرت الى حالي رأيت نفسي ان جهلت
شيئا من احوال المبدأ وتنزيهه عن صفات الامكان والحدثان
وشيئا من احكام المعاد لنفوس الانسان فارغة عن علوم الحقيقة
وحقائق العيان مما لا يدرك الا بالذوق والوجدان وهي
الواردة في الكتاب والسنة من معرفة الله وصفاته واسمائه وكتبه
ورسله ومعرفة النفس واحوالها من القبر والبعث والحساب
والميزان والصراط والجنة والنار وغير ذلك مما لا يعلم حقيقتها
الا بتعليم الله ولا ينكشف الا بنور النبوة والولاية واين
هي من علوم النظار ومن علوم ذوي الابصار كما بين [illegible] يعلم

احد

احد حلاوة ومن لم يذق الحلاوة ولم يدرك حد
العبودية حد السلطنة ومن ان يكون صبيا سلطانا وكذلك
مثال هذه المعاني فعلمت ان تسأل هذه الحقائق الايمانية
لا تدرك الا بالتصفية للقلب عن الهوى والتهذيب عن اعراض
الدنيا والعزلة عن صحبة الناس خصوصا الاكياس والتدبر
في آيات الله وحديث رسوله وآله عليهم السلام والتتبع لسيرة
الصالحين في العزلة من العمر العليل ومن [illegible] السير الطويل
فلما احسست بعجزي والفت الى لست على شيء وقد كنت
انقطع عن الضوء والنور نظل [illegible] استعملت نفسي لكثرة الاطوار
اشتعالا قويا والتهبت لشدة الانفجار التهابا نورا فذاكته
العناية الازلية بالرحموت ونظرت اليه العطوفة الربانية
بشيء من لوامع الملكوت فافاض على [illegible] الجود [illegible] اسرار
الوجود وافادني مظهر الخفيات ومنور المبهمات بمصابيح
اسرار الآيات وشواهد البينات فاطلعت على بعض اسرار المرسل
وحقائق التأويل فشرعت حرمة من الله ورسوله في مطالعة
من السور والآيات وفرغت بان رفع الحجب عن وجوه ابكار
وكشف النقاب عن [illegible] لطيفات الجنان [illegible]
الابواب [illegible] من الحور العين [illegible] دون اصحاب الكشف
والتبيين سلام عليكم طبتم فادخلوها خالدين فقرأت كثيرا
من الآيات في السور الطوال والقصار [illegible] واراد خالق

التقوى والاقدار وانشاء وافاد واهب العلوم والانوار فاردت
اللمن ان اكتب ما اجتمع لى وخطر ببالى من نكات التنزيل ومعارف
التاويل المتعلقة بهذه السورة التى هى بحر عميق فى تحقيق علم
المعاد وكنز من كنوز الاخرة يعرف بها عاقبة نفوس العباد
ولا يمكن غوره ولا يعرف قدره الا بامداد علوى وتاييد الهى
فتشمرت عن ساق الجد مع طبع قاصر وقلب منكسر ومزاج فاسد
ومتاع كاسد وبضاعة قليلة وادوات كليلة وخاطر فاتر
خطرت فيه البلايا وبال مبتلى بفنون الرزايا راجيا بلطف الله
فى اقتباس لوايح انواره وتوكلا عليه فى اقتباس سوار داس اره
وشرعت فيه سائلا من الله حسن التوفيق وبيده مقاليد الهداية
وازمة التحقيق قوله عز اسمه بسم الله الرحمن الرحيم
اذا وقعت الواقعة ليس لوقعتها كاذبة مرادى قيل لو لالله
كانت الكائنة وحدثت الحادثة والمراد القيمة وساعتها
والناظرون فى علم الكتاب بعض الاصحاب يظنون ان
زمان الاخرة وساعتها من جنس ازمنة الدنيا وساعاتها
حتى انهم يتوهمون ان يوم القيمة يوم مخصوص متصل باول
باخر ايام الدنيا فيشكل عليهم وقوع الاخبار عن وقوعه
ووقوع حالاته بالنقل كما فى هذه الاية وقد تكرر الاخبار
عن وقوع القيمة وحالاتها فى القرآن بالفاظ دالة على

بثبوتها

بثبوتها وتحققها بالفعل مثل قوله تعالى ونفخ فى الصور فصعق
من فى السموات ومن فى الارض وقوله ونزعنا ما فى صدورهم
من غل الاية ونادى اصحاب الجنة ونادى اصحاب النار ونادى
اصحاب الاعراف الايات واشباهها كثيرة فوقعوا فى تكلف
ارتكاب المجاز والمبالغة كما قيل فى الكشاف وعبر انها
وصفت بالوقوع لانها تقع لا محالة ولم يتذكروا من قوله تعالى
ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة فنسبة البعث الى كثرة
الخلق كنسبة الايجاد للخلايق فى ازمنتها واوقاتها المتكثرة
المتجددة انما هو من قدر الله وبالقياس الى مجاورته وتقربه
من ذوات الملائكة المقربين وعقول اوليائه الصديقين دفعة
واحدة والية يشير قوله صلى الله عليه واله جف القلم بما هو
كاين مع انه تعالى كل يوم هو فى شان اذ له تعالى شان واحد فى
شئون كثيرة حيث لا يشغله شان عن شان ولا زمان عن
زمان ولا مكان عن مكان لتعاليه عن هذه الاشياء
انبساط نور وجوده عليها وارتفاعه عن الانحصار فى عالم
الادنى والتاسع شمول علمه ونزول رحمته الى ما تحت الثرى
فكذلك بعث الخلايق كلهم من اجداثهم فى لحظة واحدة من
جهته لقوله وما امر الساعة الا كلمح البصر او هو
اقرب ومن خواص يوم القيمة انه مقداره بالقياس الى ما

يومهم

لكل طائفة خمسون الف سنة لقوله تعالى تعرج الملائكة والروح
اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة وبالقياس الى طائفة
اخرى كلمح البصر او هو اقرب انهم يرونه بعيدا ونريه قريبا
كذا من خواص الساعة انها منتظرة الوقوع بالقياس الى الذين
يقولون متى هذا الوعد ان كنتم صادقين ولا يزال الذين
كفروا في مرية منه حتى تاتيهم الساعة وهي واقعة بالقياس الى طائفة
اخرى لان الساعة آتية لا ريب فيها فقوله ليس معه ما في حيزه صفة
للواقعة ويحتمل ان يكون عاملا في الظرف كما تقول اليوم
ليس لي عمل ولا يحتاج الى تاويل ليس بلا يكون كما في بعض التفاسير
بناء على انه لنفي الحال فلا يكون عاملا في ظرف فلم يقع بعد
لما وقعت الشارح الية على الاول يكون اذا منصوبة بفعل
مضمر مثل اذكر ونحوه او لمحذوف يعني اذا وقعت كان كذا
وكذا وفي الكشاف فسرت كاذبة بنفس كاذبة وذكر في المعنى
اي لا يكون حين تقع نفس تكذب على الله وتكذب في تكذيب
الغيب لان كل نفس حينئذ مومنة صادقة مصدقة واكثر
النفوس اليوم كواذب مكذبات كقوله فلما راوا باسنا
قالوا آمنا بالله وحده لا يومنون حتى يروا العذاب الاليم
ولا يزال الذين كفروا في مرية منه حتى تاتيهم الساعة ولا يخفى
ان القول بنفي وقوع الكذب على الله والتكذيب للغيب مطلقا
من غير اصلا مما يناقضه قوله تعالى ويوم تقوم الساعة يقسم المجرمون

ما لبثوا غير ساعة كذلك كانوا يوفكون وقوله من كان في هذه اعمى
فهو في الآخرة اعمى وايضا الحكم بان كل نفس عند قيام الساعة
مومنة صادقة مصدقة كلام ناش ممن لا بصيرة له في ادراك
المعارف الايمانية بل بناء معرفته على ظواهر المنقولات وما
اشتهر في المتداولات وذلك لان الايمان بالله واليوم الآخر
هو غاية كمال النفس الانسانية لانه عبارة عن نور من انوار الله يقذف
في قلب من يشاء من عباده وهذا النور يطفئ نار جهنم فكيف يتنور
به نفوس الكفار والمنافقين وما ورد من الآيات في باب انهم
عند نزول العذاب فبعضها محمولة على ظهور الشقاوة عليهم
يومئذ ومشاهدتهم آثار السيئات في نتائج الكفر والعناد
وتبعات المعاصي والفسوق واضدادها كانوا يحتسبون كما
في قوله تعالى وبدا لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون وبعضها ما لا يغنيهم
شيئا ازيد من اعترافهم باللسان ودعويهم الايمان كما في قوله
فلما راوا باسنا قالوا آمنا بالله وحده وربما كانوا كاذبين
في هذه الدعوى يومئذ كما كذبوا في قولهم للرسول صلى الله عليه وآله
نشهد انك لرسول الله والله يشهد ان المنافقين لكاذبون
لانهم يحشرون بعد الموت عرفاء بالله وآياته موحدين والا
فكيف يعذبهم الله عذابا ابديا اذ البراهين العقلية والسمعية
ناهضة على خروج اهل التوحيد من النار فالقول بان كل نفس
يوم القيامة غير كاذبة في محل المنع ثم منشاء الكذب في الغلط

ومبدا الشر والوبال لايكون الا فى هذا العالم الذى هو منبع الشرور والعاهات ومعدن النقايص والآفات كما بين فى مقامه والنفس الشقية الكذوبة لايكتب عليه الكذب والبهتان والكفر والعصيان ومنشا التعذيب بالنسبة لنا الا بواسطة كونها متوغل فى هذا العالم ولاجل تعلقها بالابدان فهى حمالة حطب نيرانها فى مهنا و الاخرة دار العدل والحساب والقضا بمودى الشهود والكتاب لا ظلم اليوم فالتعرض لنفى الكاذبة على المصدر كالعاقبة اى ليس لمجيئها وظهورها كذب ومعناه انها واقعة حقا وصدقا وليس فيها ولا فى الاخبار عن وقوعها كذب واللام على الاول مثلها فى قوله تعالى يا ليتنى قدمت لحيوتى وعلى ما ذكرناه نقل قوله عز اسمه خافضة رافعة صفتان بعد الصفة او خبران لمبتدا محذوف اى هى خافضة تخفض اقواما ورافعة ترفع آخرين بمعنى ان الاشقيا الذين يسقطون ويخطون فيها للدركات الهاوية والسعداء المقبلين يصعدون فيها للدرجات العالية وهذا امر محقق الوقوع كما يدل عليه الاتيان بصيغة اسم الفاعل الدالة على الثبات والدوام فما من شخص دام فى الدنيا الا وهو فى الصعود او الهبوط بحسب النشاة الثانية من جهة اعمالها الحسنة والسيئة لكن ظهور هذه الاحوال وكشف الاغطية عنها لجميع الخلايق يتوقف على قيام القيامة العظمى بموت الكل وظهورها لكل واحد بخصوصه موقوف على القيمة الصغرى بموته قوله عز اسمه اذا رجت الارض رجا وبست الجبال بسا فكانت هباء منبثا اذا مع ما يليه بدل من اذا

وقعت او هو منصوب بخافضة رافعة والرج هو التحريك الشديد بمعنى رجت الارض حركت تحريكا شديدا حتى انهدم كل شىء عليها من الابنية والجبال وهى كذلك عند قيام الساعة كما انها كذلك عند اهل الكشف الذين غلب على باطنهم ظهور سلطان الاخرة فهم يرون الارض ومن عليها دائمة التحول والتبدل اللازمة للانهدام والزوال من حال الى حال والبس هو التفتيت للشىء والتفريق له حتى يعود كالسويق وبست الجبال صارت متفرقة الاجزاء كالذرات المبثوثة فى الهواء ولذلك اصل الجبال فانها فى الاصل كانت اجزاء متفرقة او اجزاء متفرقة فى مدة طويلة لا يعلم كميتها الا الله فجمعها ايدى بعض ملائكة الله الموكلة بتصريف الرياح وتمويج البحار فانعقدت جبالا باذن الله فى بعض الاوقات ثم تعود الى ما كانت وزالت عن مواضعها فى كل وقت على التدريج ولو بهبوب الرياح ونزول الامطار وتاثير اشعة الشمس وغيرها من الانوار وتسخينها بالتحليل والتبخير وعلى هذا القياس يرجع فيها كل شىء الى اصله وتظهر على صورته الحقيقية التى كانت عليها ولا شك ان الاخرة انما تحصل بارتفاع الحجب وظهور الحقايق وزوال التعينات وتميز الحق عن الباطل على الذين من اكتحل عين بصيرته بنور الايمان وتنور قلبه بطلوع شمس العيان يجد اعيان الافلاك والاركان متبدلة وطبايع الصور والاكوان متحولة متزايلة فهى ابدا فى السيلان والزوال والحركة والاشتعال حركة جوهرية وتجدد آنيا لا تجدد الصفات والاعراض فقط وفى المقولات الاربع لا غير كما زعمه المحجوبون من اهل النظر بما اقيم عليه البرهان مطابقا لما وجده اصحاب المكاشفة والعيان من ان الطبيعة السارية فى

اجسام هذا العالم هي حقيقة سيالة متجددة الذات غير قارة الجوهر
وعلم من ذلك ان الدنيا بحذافيرها حادثة فهي دار زوال وانتقال والآخرة
دار قرار وثبات كما يراه المليون حسبما وصل اليهم من جملة اسرار
الوحي والتنزيل وخزنة علم النبوة والتأويل قوله عز اسمه وكنتم
ازواجا ثلثة اي اصنافا ثلثة وذلك لان الانسان فيه مبادي
ادراكات ثلثة من جهة قوى ثلث قوة العقل وقوة الخيال وقوة
الحس ولكل قوة كمال فكمال القوة العاقلة بادراك المعارف
الالهية والعلوم الربانية وبه يحشر الانسان الى جوار الله وملكوته
وكمال القوة الخيالية في فعل الخيرات وتهذيب الصفات وتبديل
السيئات بالحسنات وكمال القوة الحسية بادراك الملائم الحسي
من الملاذ الجسمانية والاعراض البدنية والانسان في اول
تكونه بالقوة في كمال كل من هذه المبادي الثلثة وهو بحسب كل
كمال قوة يقع في عالم من العوالم بمقتضى طبيعة تلك القوة ان
لم يكن لها مانع فله نشآت ثلث بحسب قوى ثلث بالقوة
في اول الوجود فاول ما يخرج فيه من القوة الى الفعل هو نشأة
الحس وكماله الحسية بمقتضى السكون في هذه الدار والانزاح في
مراتع الشهوات كالبهائم والحشرات فاذا تجاوز عن هذا المنزل
يحدث فيه العقل العملي وقوة التخيل وكماله بحسب هذه القوة
يقتضي له الشوق الى الدار الآخرة والكون هناك من حيث
تحصيل الخيرات المظنونة وتقصد الافعال الحسنة وينوي فعل
الطاعات وترك القبائح والسيئات ومعاد الانسان حينئذ

هيهنا

هيهنا ثم اذا ساعده التوفيق الالهي وارتفع الى كمال القوة
النظرية يحيط بالكليات ويتصل بالمفارقات ويعرف المبادي
والغايات علما برهانيا وادراكا متعديا عن شعور بتعدد
اوظن او تخمين فمنزله منزل المقدسين فعلم ان الانسان بحسب
هذه المقامات منقسم على ثلثة اقسام ولكل قسم احوال
مخصوصة بحسب الآخرة وله منزل خاص من المنازل الفلكية
وان كان تحت كل قسم انواع بلا نهاية وهذا الانسان وجوده
النوعي كالنسان قبل ان يصير باطنه خارجا من القوة النفسانية
الى الفعل الصوري الباطني وصنفه من الصفات المكونة فيه المجردة
في طينته وقد وقعت الاشارة الى تفصيل هذه الاقسام الثلثة
في قوله عز اسمه واصحاب الميمنة ما اصحاب الميمنة
واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة والسابقون
السابقون فاصحاب الميمنة هم الذين يؤتون صحائف
اعمالهم بايمانهم واصحاب المشأمة هم الذين يؤتونها بشمائلهم
وهما جميعا من اصحاب الاعمال والغالب عليهم القوة العملية
لكن الطائفة الاولى مبدأ اعمالهم العقل العملي كما من بوساطة
الادراكات الباطنية الجزئية كالتخيل وما يجري مجراه وغايتها
طلب الخيرات المظنونة والسعادات المعقولة والطائفة
الثانية مبدأ اعمالهم هو القوة المحركة الحيوانية المسماة
بالشوقية بوساطة الادراكات الحسية وغايتها اما طلب

الشهوة بالاكل والجماع وما يجرى مجراهما او الغضب بالغلبة وكل شيء
وما يشبهها واما السابقون فهم اعلى مرتبة من ان يكونوا من اهل
العمل وانما شانهم مشاهدة الحقائق وملاحظة عظمة الله وملكوته
وقد شغلهم الله بمحبته عن محبة ما سواه واغناهم عن الطعام والشراب
وعن النظر الى غيره فنزلتهم منه منزلة الملائكة العليين المجردين عن
الاجرام كلها وعن التعلق بها سواء كانت من هذه الاجسام المكدرة
الدنياوية او من الاجرام النورية الاخروية وعن الحسن المراد من
اصحاب الميمنة واصحاب المشامة اصحاب اليمن والشوم لان
السعداء ميامين على انفسهم بطاعتهم والاشقياء مشائيم عليها بمعصيتهم
والسابقون هم المخلصون الذين سبقوا الى ما دعاهم الله اليه
وشقوا الغبار في طلب مرضات الله والاولى ذكرناه ولها وجه
وجه اخر ذكره كثير من المفسرين وهو ان اصحاب الميمنة الذين
يوخذ بهم ذات اليمين الى الجنة واصحاب المشامة هم الذين يوخذ
بهم ذات الشمال الى النار وتحقيقه ان العالم بتمامه كشخص واحد
لان وجوده ظل لوجود الحق فله وحدة طبيعية جمعية هي ظل
للوحدة الحقة الالهية وله روح واحد هو الروح الاعظم
والعقل الاول المشتمل على مجموع الارواح الكلية العقلية
اشتمال عقلنا والكل لان له جانبان احدهما جانب اليمين
وفيه الملكوت الاعلى ومن المدبرات العلوية المتعلقة بالاجرام
النورية وفيها جنة السعداء ومن الملائكة من يسوقون
عباد الله الى رضوانه ومنهم كتاب حسناتهم يكتبون صحائف

اعمال

اعمال الحسنة وهم الملائكة العليون وبايديهم كتاب الابرار ان
كتاب الابرار لفي عليين والكتابة عبارة عن تصوير الحقائق والكتاب
هم المصورون والناقشون والصحيفة هي محل التصوير والنقش
وكذا القلم هو الواسطة بين الكاتب والكتابة فالمراد
من الكاتب ههنا جوهر ملكوتي فعال علوي هو القلم قوة
العقلية المصورة في الصحيفة نفوسنا الناطقة الخالية
عن النقوش في اول الفطرة ولا شك ان هذه الكتابة لا
يمكن ان يشاهدها احد بهذه الحواس الكدرة الترابية البالية لانها
مكتوبات غيبية وقعت في عالم الغيب لكن اكثر الناس لا يؤمنون
بالغيب ولا يعتقدون ولا يشعرون الا بوجود المحسوس باحدى هذه
الحواس وثانيهما الشمال وفيه الملكوت الاسفل وهي المدبرات
السفلية سدنة البرازخ الظلمانية وفيه جحيم الاشقياء ولها ايضا قسمان
من الملائكة كما في الاول احدهما السائقة لاهل النار الى النار
والثانية الكاتبة لاعمال السيئات للفجار لقوله تعالى وجاءت
كل نفس معها سائق وشهيد والطائفة الاولى منهما ملائكة
غلاظ شداد لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون
والطائفة الثانية هي ملائكة بايديهم اقلام من النار يكتبون المعاصي
والشرور واقوال الكاذبين واهل الزور في صحائف لائقة
للاحتراق بالنار لما فيها من الاخبار الكاذبة والكلمات
الواهية الباطلة كما قال تعالى ان كتاب الفجار لفي سجين

وما ادريك ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين
وهذا الوجه قريب لما خذ ما ذكرا اولا ولكن المراد من اصحاب
اليمين واصحاب الشمال على الاول كل من اوتي كتابه بيمينه وكل
من اوتي كتابه بشماله والمراد منهما على الوجه الاخير كل من كان
ماله الى الملكوت الاعلى وجنة السعداء مع العليين وكل من كان
ماله الى الملكوت الاسفل وجحيم الاشقياء مع اهل السجين ولا شبهة
في ان من اوتي كتابه بيمينه كان حشره الى ملائكة جانب اليمين
والعليين ومن اوتي كتابه بشماله او من وراء ظهره كان معذبا
بايدي سدنة النار وزبانية الجحيم المعذبين لاهل الشمال واصحاب
الشمال وكان في طبقات السجين مع زمرة الشياطين فالمال
في الوجهين واحد ولعلهما في الموضعين للتعجب اي عجب الله ورسوله
من حال الفريقين في السعادة والشقاوة والمعنى اي شيء هذه
الطائفة في السعادة واي شيء هذه الاخرى في الشقاوة و
السابقون السابقون الاول مبتدأ والثاني خبره وفي
الكواشي السابقون الى طاعة الله هم السابقون الى رحمته
ورضوانه وفي الكشاف السابقون من عرفت حالهم وبلغك
وصفهم كقول ابي النجم انا ابو النجم وشعري شعري كانه قال
شعري ما انتهى اليك وسمعت بفصاحته وبراعته وههنا وجه
اخر وهو انه كان ينبغي ان يقال والسابقون ما السابقون
الا انه اراد ان يصفهم بوصف لا يكتنه فقال هكذا فكانه قيل
لا وصف لهم افضل من هذا وهذا اوجه الوجوه ومنهم من

جعل الثاني تاكيد الاول وجعل الخبر اولئك المقربون وليس
بذاك ووقف بعضهم على الاول وابتدأ بالثاني وليس بصواب
لانه تمام الجملة وهو في مقابلة القولين الاولين وقوله عز اسمه
اولئك المقربون هم الذين قربت درجاتهم عند الله و
اعلت مراتبهم في الجنة وهذا القرب ليس بالمكان ولا بالزمان
بل انما هو بحسب الذات قربا معنويا لاجل النزاهة والبراءة عن
الدنيا وشرورها ونقائص المواد وآفاتها وذلك لان ظل
الوجود اذا امتد وانبسط عن الباري ووقع على قوابل الماهيات
حسب اقتضاء الرحمة الواسعة المعبر عنها بالنفس الرحماني
فابتدات وترتبت الموجودات من جهة الابداع على ترتيب
الاشرف فالاشرف منتهية الى الاخس الذي لا اخس منه
كالهاوية والظلمة ثم عادت في توجهها الى الكمال بعد
التوجه وارتقت الى الشرف بعد ان هبطت منه من جهة التكوين
على ترتيب الاخس فالاخس حتى انتهت الى الاشرف الذي
لا اشرف منه في الامكان وظاهر ان اشرف الممكنات واعلاها
مرتبة في سلسلة البدو هو الروح الاول والعقل الاعلى ثم سلسلة
العقول وهم الملائكة المقربون السابقون ثم سلسلة النفوس
المجردة وهم الملائكة المدبرون السابقون ثم النفوس المنطبعة
ثم الصور الطبيعية ثم المواد الجسمية الى اسفل السافلين وهي غاية
تدبير الامر يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه واخس
الممكنات وادناها منزلة في سلسلة العود هو الجسم بما هو جسم

ويليه في الجنة الصور العنصرية ثم سلسلة الجمادات ثم النباتات
ثم الحيوانات ثم نفوسها الحيوانية ومادة ارواحها البخارية
التي اجرام لطيفة شفافة واشرف انواع الحيوان الانسان
نفسا وبدنا لان الكيفيات في بدنه امتزجت غاية الامتزاج
حتى انتهت روحه التي هي جسم حار لطيف حاصل من صفوة
الاخلاط منبعث من القلب في التجويف الايسر منه ثم اعتدلت
في الدماغ اعتدالا بالغا حتى تشابهت الجرم الفلكي في صفائه
ونقائه ونوره وضيائه وبعده عن التضاد الموجب للفساد فصارت
مرآة للنفس الناطقة بها تدرك الوجود كله على هيئته التي كان عليها
كليا وجزئيا اما كلياته ففي ذاتها المجردة واما جزئياته فبهذه
المرآة المجلوة فاذن في الانسان شيء كالملك وشيء كالفلك
فمن حيث اعتدال مزاجه وعدم الاضداد فقد شابه السبع
الشداد ومن حيث مفارقته صورة المواد القوابل شاكل
العلل الاوايل والعقول الفواعل واشرف الانسان من
بلغ في الشرف والنزاهة الى مرتبة الاتصال بالاولين
منها الملائكة المقربين فصار متحدا بالعقل الفعال اتحاد العاقل
بالمعقول

بالمعقول كما ذهب اليه كثير من الحكماء واشارت اليه كلمات
الاولياء وشهدت عليه اذواق الصوفية وبرهن عليه الشواهد
الربوبية فانظر الى اتقان حكمة المبدع البديع وجود الصانع
المنيع كيف بدأ بالوجود من الاشرف حتى اختتم بالجسم
الاجاج ثم وانتهى الى المعدن الاكدر والظلام ثم شرع في التلطيف
والتشريف والانارة والتصعيد والتكميل بافاضة ثانية ولطف
جديد ففتح فاتحة اخرى للجود والافاضة وبدأ النشأة الثانية
للاعادة وقد قال سبحانه كما بدأنا اول خلق نعيده فعكس
الترتيب الاول من الاخس فالاخس الى النفيس فالانفس حتى بلغ
بمثال ارواح كالاملاك وابدان كالافلاك وهكذا الى ان
وقع الاختتام بروح اشرف الانام خاتم الرسل الهادي مورد نور
العقل الاول ولهذا المعنى قال عليه السلام اول ما خلق الله نوري
فتمت به دائرة الوجود وعادت سلسلة الافاضة والجود في
النهاية حيث وقعت منه البداية وهو سبحانه المبدأ والمنتهى

في البداية والآخر قوله تعالى في جنات النعيم اعلم ان هؤلاء
الاصفياء وان كانوا من جهة هوياتهم العقلية مقربين منه تعالى لانهم جالسون
تحت قبة الجبروت لكنهم من جهة نفوسهم الحيوانية المطيعة لامر الله المسلمة
لحكمه يسرحون في مراتع اللذات متنعمون بنعيم الجنات فان لكل حقيقة
درجات في الوجود ومراتب بعضها فوق بعض لا ينفك بعض مراتبه
عن بعض فان حقيقة كلية هي مظهر اسم من اسمائه تعالى اولها بعد مرتبة ذلك
الاسم الالهي عقل ونفس وطبيعة وجسم حتى ان هذه الخلائق الكونية انما
هي اصنام واظلال لخلائق اخرى عقلية روحانية وهذه الارض انما
هي صنم لارض عقلية روحانية وهذا الانسان الحسي انما هو صنم للانسان
العقلي والانسان العقلي مظهر لاسم الله ونور من انوار حاصل من امره في
عالم الغيب كما قال قل الروح من امر ربي وما اوتيتم من
العلم الا قليلا ثم اذا ثبت ان لكل حي حقيقة ولكل محسوس معقولا
فيحتمل ان يراد من الجنات الجنات العقلية فان الجنة جنتان جنة
محسوسة بالحواس الاخروية وجنة معقولة مشاهدة ببصيرة الباطن الحق
ولكل منهما درجات كما ان العالم عالمان غيب وشهادة ولكل منهما
منازل فالانسان السعيد الروح الذي هو عقل بالفعل جنة معنوية
بما لها من المعارف والعلوم وللنفس الحيوانية جنة صورية بما لها من

اللذات

اللذات والشهوات ونالها من طريق قواها العملية الحسية من اكل وشرب
ونكاح وغيرها جزاء بما صبرت عنها في الدنيا وحبست قواها عن نيل قشورها
الكدرة الظلمانية حتى فازت بلبوبها الصافية النورانية فان النفس
كلما ارتاضت صفت وتنورت وكلما صفت هي وتنورت كانت
مخزوناتها الاخروية وذخائرها الغيبية صافية نقية نورانية فالمراتب
والدرجات في الجنات بحسب المراتب والدرجات في الاشواق
والرغبات قوله تعالى ثلة من الاولين وقليل من الآخرين
الثلة الجماعة من الناس الكثيرة واصلها من الثل وهو الكسر كما ان الامة من الام
وهو الشج كانها جماعة قطعت من الناس وكونها في مقابلة القليل دال على الكثرة
وثلة خبر مبتدأ محذوف اي هم ثلة والمراد ان السابقين المقربين كثير
من الامم الماضية قبل بعثة محمد صلى الله عليه وآله وقليل من هذه الامة
وقيل جماعة من اوائل هذه الامة وقليل من اواخرها وعن النبي صلى الله عليه وآله وسلم
الثلتان جميعا من امتي والمراد ان هذه في السابقين وتلك في اصحاب
اليمين فعدد المقربين بالكثرة من متقدمي هذه الامة دون متأخريها لان
اكثر الاولياء والشهداء والائمة الكبراء كانوا في الاوائل حيث قربت

يطوف عليهم ولدان مخلدون اي يدور حولهم للخدمة ولدان باقون ابدا على هيئة الولدان [illegible]
[illegible] من اولاد [illegible] العقلية او الاولاد [illegible] بمجرده [illegible]
باكواب جمع كوب [illegible] مستديرة [illegible] لا عروة لها [illegible]
لها [illegible] واباريق [illegible] الا [illegible]
الا [illegible] من الماء [illegible]
العصير [illegible] بين [illegible] او [illegible]
الذي [illegible] ولا [illegible] عنها
عن [illegible] على [illegible]
[illegible] فقال [illegible] باكواب [illegible]
كاس من معين [illegible] يطوفون [illegible] الشراب
لا [illegible] ولا [illegible]
التي [illegible] الصفا [illegible] ولا [illegible]
[illegible] والله [illegible]
و [illegible]
[illegible] عليهم [illegible]

وان منهم من كان [illegible] الوجود والتنزيل وعدد السعداء واصحاب اليمين
[illegible] على سرر موضونة
[illegible] الذين [illegible]
[illegible]
وفي [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible]
[illegible] متكئين عليها متقابلين
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفعل [illegible]
تمام

يجوز

شراب الاحدية معين جار فى انهار المدارك الشوقية والمشارب
الذوقية مكشوف لاهل المشاهدة والعيان اذ منبعه معدن
الحيوة والعقل والشهود مكيف لايعان ولايعاين قوله تعالى
لايصدعون عنها ولا ينزفون لاياخذهم من شربها صداع لصفائها
من كدر الشرور والآفات وفقد التركيب وغلبة احد الاضداد لخلو هذه
النشأة وتعاليهم عن تاثير المزاحمات وتصديع المصادمات لتجردهم من عوالم
التراكيب والاضداد وارتفاعهم عن الطبقات السافلة التى يوجد فيها
الشرور والفساد وقيل لايتفرقون عنها وقرأ مجاهد لايصدعون بمعنى لا
يتصدعون اى لايتفرقون كقوله فى حق الكفار يومئذ يصدعون وذلك
لان منشأ صحبتهم ومبدأ اجتماعهم مشرب المحبة الالهية ونشأة الوحدة
المعنوية والوصلة الايمانية والرابطة الحكمية ليس باعثها الاغراض
النفسانية والاوضاع الجسمانية المؤدية سريعا الى التفرقة والوحشة
والنفرة وقوله ولاينزفون ان كان بفتح الزاى فمعناه لايذهب عقولهم
بالسكر كما فى قوله لافيها غول ولاهم عنها ينزفون وهذا فى قراءة الكوفيين
غير عاصم وان كان بكسر الزاى كما فى قراءة الباقين فالمعنى لايفنى شرابهم اوحالهم

ولايزول نشأة مدامهم الحبى الالهى لان منبعه منبع فيض الوجود الابدى
وعين ماء الحيوة السرمدى الذى لن يبرح من انسكوب الفضل سائلا
مائلا ومن منبع الافاضة والرحمة طائلا نائلا قوله تعالى وفاكهة مما
يتخيرون ولحم طير مما يشتهون يتخيرون ياخذون خيره يقال
تخيرت الشئ اخذت خيره وافضله ويشتهون يتمنون فان اهل الجنة اذا
تخيروا شيئا او اشتهوه علم الله دفعة فاذا تمنوا فاكهة اى فاكهة كانت
تكونت باذن الله كما تخيروه واذا تمنوا لحم الطير النضيج خلق الله لهم
لحم الطير نضيجا من غير حاجة الى ذبح الطير وايلامه قال ابن عباس رضى الله عنه
يخطر على قلبه الطير فيطير ممثلا بين يديه على ما اشتهى وهذا اعلم غفل عنه الاكثرون
وادركه الكاشفون علما ذوقيا بعد ان اعتقدوه اعتقادا ايمانيا وربما
يبلغ العارف الى مقام يقال له مقام كن فى فهم فيكون حاله وان كان
بعد فى الدنيا مثل حال اهل الجنة فما يقال لشئ كن الا ويكون ورد
عن النبى صلى الله عليه وآله انه قال حين كان فى غزوة تبوك كن اباذر
فكان اباذر وذلك لان الله قد حل باطنه فى النشأة الاخروية بل كان
عارفا بالله من حيث التجلى الالهى الذى هو على النشأة الاخروية

قد حشر في دنياه ونشر في قبره فهو يرى ما لا يراه الناس ويرث اهدية ملك لا يشاهدون
ويفعل ما لا يفعلون عناية من الله ببعض عباده كما اعرب عنه بعض العرفاء
حكاية عن نفسه وبيانه مما يحتاج الى اظهار لمعة من علوم المكاشفة قريبة
المأخذ من علوم المنظرة وهو ان الله سبحانه قد خلق النفس الانسانية
وابدعها مثالا له ذاتا وصفة وفعلا مع التفاوت العظيم بين المثال والممثل
له ولذلك جعل معرفتها وسيلة الى معرفته كما يدل عليه الحديث المشهور من عرف
نفسه فقد عرف ربه فهي قد ابدعت مفتاحا لمعرفة الله تعالى ذاتا وصفة وافعالا
لكونها مثالا له كذلك اما الذات فقد خلقها البارى وجودا نوريا مفارقا
عن الاجرام والاحياز والاوضاع في ذاتها واما الصفات فقد خلقت
عالمة قادرة حية سميعة بصيرة متكلمة وهذه كلها صفات الله من حيث المفهوم
واما الافعال فبدنها عالمها والبدن كانه نسخة مختصرة من مجموع العالم الدنياوي
بافلاكه وعناصره وبسائطه ومركباته وجواهره واعراضه ولهذا الى ان في
ذاتها مملكة خاصة شبيهة بمملكة باريها مشتملة على امثلة الجواهر والاعراض
المجردة والمادية واصناف الاجسام الفلكية والعنصرية وسائر الخلائق
بحيث انفس حصولها منها ومثولها بين يديها شهودا اشراقيا ومثولا

نوريا

نوريا والناس لفي غفلة وذهول عن عجائب فطرة الادمي وغرائب القلب
الانساني لاهتمامهم بعالم المحسوس ونسيانهم امر الاخرة ومعرفة الرب والرجوع
الى ربهم نسوا الله فانساهم انفسهم فمن جملة المضاهاة الواقعة بين الرب والنفس
انه جعلها ذات نشأتين الغيب والشهادة كما انه تعالى عالم الغيب والشهادة وذات
عالمين الملك والملكوت والخلق والامر كما له الخلق والامر فافعال النفس بارادتها
على ضربين مما يفعله باستخدام قواها البدنية وجنودها الجسمانية فهي متغيرة
متجددة لانها كائنة بواسطة الحركات والانفعالات ومواد الالات وهي كم
لا يدوم لانها غير الحدوث والانقضاء وربما تعرض القوى والطبائع الكلال الاتها وفتور
موضوعاتها واما ما تفعله بذاتها من غير توسط القوى الطبيعية والالات الجسمانية
فهي امور ثابتة محفوظة عندها ما دامت ذاتها بعيدها بعد ان حصلت لها الملكة
الحفظ والاسترجاع من جهة رجوعها الى البارى تعالى والقائها بالملائكة الذين على الحفظة
الكرام الكاتبين فكذلك افعال الله ينقسم الى ثابتات ومتغيرات مبدعات
وكائنات فعلم من هذا ان الله قد خلق النفس الانسانية ذات اقتدار
على ايجاد صور الاشياء في عالمها الخاص ومملكتها الغائبة عن هذا العالم بمشيتها وارادتها
لانها من سنخ الملكوت وعالم القدرة والجبروت الا ان ما تخترعها وتنشئها في عالمها
ما دامت تكون في هذا العالم وصحبة الاعدام والقوى والملكات تكون ضعيفة الوجود

وتحفظ

شبيهة بالاشباح والظلال فاذا قويت ذاتها وقربت من مبدائها تقطع
هذه العلايق لكمالية اصبحت مخترعة للصور العينية المناسبة لاخلاقها الحسنة
او السيئة اما ملذة او موذية ولم يفارق الدنيا على كل درجة الا في كمال
الصورة وقوة وجودها هناك في نقصها وضعف وجودها ههنا فلو
كانت للنفس قدرة تامة على تصوير الصور الملذة في عالم الحس كالها على
تصويرها في عالم الخيال كان نعيمها كنعيم اهل الجنة حيث يكون شهواتهم
سبب تخيلهم وتخيلهم سبب احساسهم فلا يخطر ببالهم شيء يتناولون اليه الا
ويحضر عندهم دفعة واليه كان يشار بقوله صلى الله عليه وآله ان في الجنة
سوقا يباع فيه الصور والسوق عبارة عن اللطف الالهي الذي هو منبع
القدرة على اختراع الصور بحسب المشية وانطباعها ووجودها في العين
وجودا ثابتا ما دامت المشية لا وجودا هو بمعرض الزوال كما في منام هذا
العالم وهذه القدرة اكمل واوسع من القدرة على الايجاد من خارج الحس
لان الموجود من خارج الحس يشتغل بعضها عن ادراك بعض ويحجب بعضها عن
بعض لضيق عالمه فاذا صار الانسان مشغولا لاسماع واحد او رؤية
او مماسة صار مستغرقا به محجوبا عن غيره واما هذه النشاة فمتسع الساحة
لا ضيق فيه حتى لو اراد احد من اهل الجنة ان ياكل جميع الفواكه لاكلها
بعد اخطارها بباله ولو اراد كل احد منهم ان ياكل ما ياكله غيره لو سعتهم
لقمة واحدة فيحضر تلك اللقمة الواحدة في ساعة واحدة لالف شخص
في الف مكان وحمل امور كذلك على ما هو اوسع دائم للشهوات
واوفى للدواعي والرغبات اولى ومما ورد في خبر اهل الجنة عن رسول
الله صلى الله عليه وآله انه ياتي اليهم الملك بعد ان يستاذن والدخول
عليهم فاذا دخل ناولهم كتابا من عند الله بعد ان يسلم عليهم من الله فاذا

في الكتاب لكل انسان مخاطبه من الحي القيوم الذي لا يموت الى الحي
القيوم الذي لا يموت اما بعد فاني اقول للشيء كن فيكون وقد جعلتك
اليوم تقول للشيء كن فيكون فقال عليه وآله السلام فلا تقول احد
من اهل الجنة لشيء كن الا ويكون قال بعض العرفاء من اراد ان يعرف
كماله فلينظر في نفسه في امره ونهيه وتكوينه بلا واسطة لسان ولا يد
جارحة ولا مخلوق غيره فان صح له المضاء في ذلك فهو على بينة
من ربه في كماله فان امر او نهى او شرع في التكوين بواسطة جارحة
فلم يقع او وقع ولم يعم مع عموم ذلك تبرك الواسطة فقد كمل
ولا يقدح في كماله ما لم يقع في الوجود عن امره بالواسطة فان الصورة
الالهية بهذا ظهرت في الوجود فانه تعم امر عباده على السنة رسله
وفي كتابه فمنهم من اطاع ومنهم من عصى وبارتفاع الوسايط لا سبيل
الا الطاعة خاصة ولا يتمكن من اباية قال صلى الله عليه وآله يد الله
مع الجماعة وقدرته نافذة ولهذا لو اجتمع الاثنان في نفسه حتى
صار شيئا واحدا نفذت همته فيما يريد وقال ايضا في فصوص الحكم بالوهم
يخلق كل انسان في قوة خياله ما لا وجود له الا فيها وهذا هو الامر
العام والعارف يخلق بالهمة ما يكون وجود في خارج محل الهمة ولكن
لا تزال الهمة ولكن لا تزال الهمة تحفظ ولا يؤدها حفظ ما خلقه
فمتى طرء على العارف غفلة عن حفظ ما خلق عدم ذلك المخلوق وقال
ابو علي في تعليقاته كلما كان اشد تصورا يكون اتم فعلا لان منتهى
الاول الذي ليس فيه شيء بالقوة فيلزم ان يصدر عنه كل موجود
والنفس ما دامت تصوراتها بالقوة لا يصح صدور فعل عنها الا

بمصور تصورها الاشياد كحما ر العوة لل الفعل و الكواكب يؤثر
نفوسها فى نفوسنا دون العكس لانها غير منبعثة القوى ولى قوانا
منبعثة يصد بعضها عن فعل بعض بالتمام ويشغلها عنه كما يشغل الحواس
القوة الخيالية عن فعلها بالتمام واذا لم يشغلها تم فعلها كما لحال
فى المنام والكواكب قواها غير منبعثة ولا يصاد بعضها بعضا بل كلها
قوة واحدة فبالباصرة فيها هى القوة السامعة وهى القوة المصورة
فكانها مستوفرة على قوة واحدة فلهذا لو يؤثر فينا ولا نؤثر فيها
انتهى والحاصل ان صدور الافاعيل من تصورات المبادى سواء كانت
الافاعيل دنيوية او اخروية لشرط قوة الهمة وشرع جمعية القوى
فلما كان تفرق القوى وتوزع الدواعى مرتفعا فى الآخرة لكون
الانقسام والتفرق من خواص هذه النشأة فلا محالة
يكون هناك للنفوس الكاملة اقتدار تام على انشاء كل ما تمنوه
واختراع كل ما يحبونه من الصور المستلذات كالحور والقصور
والنمارق المبثوثة والزنجبيل والسلسبيل ولكل نفس سعيدة عالم مثل
هذا العالم الا ان عالمه اشرف واوسع لكون موضوعه الجوهر
النفسانى وموضوع هذا العالم هى المادة الكثيفة الظلمانية
وهذا ادنى الدرجات وادنى المنازل لعوام اهل الجنة
ولمن نجى من عذاب البرزخ بالشفاعة او التفضل وللجنة
طبقات بعضها فوق بعض فى قوله عز اسمه وحور عين
كامثال اللؤلؤ المكنون قرابالرفع اما على وفيها حور عين او

او على العطف على ولدان وبالجر اما عطفا على جنات النعيم واكوا
وبالنصب على ويؤتون حورا عينا اى ذوات عين ... النفوس
الواقفة تحت مراتبهم العقلية فى مقام تجليات الجمال وسرادقات
الجلال وفى مجالى مشاهداتهم الصفات فى روضات القدس
وحضرات الاسماء لان نسبة النفس الى العقل المفعل لها بالاخص
والشوق نسبة حوا الى آدم وانما وصفت بالعين لان ذواتهم
كلها عيون لا يعدون طرفا عنهم كما فى قوله وعندهم قاصرات
الطرف عين وذلك لفرط محبتها وعشقها اليهم لانهم
خير محبوب معشوق اذ ابرئ من الشرور وكل ما هو مقدس فى كل
فهو وجود برئ عن الشر طاهر عن دنس اللذات فى الكمالى
فهو معشوق بالفعل عشقه عين ام لا كما انه معقول
بالفعل عقل عينه ام لا قوله عز اسمه جزاء بما كانوا
يعملون كل ذلك يوتى لهم جزاء باعمالهم فان جزاء علومهم
وعقلياتهم ليس الجنة وما فيها بل مشاهدة ذات الحق
الاول وصفاته واسمائه وذوات العقول المقدسين
والملائكة المقربين وصفاتهم وآثارهم وتحقيق ذلك ان
اللذات تابعة للادراكات والانسان جامع لجملة القوى
والقوة ولكل قوة وغريزة لذة ولذتها فى نيلها لمقتضى
طبعها الذى خلقت له والمهاء ... ذلك عنها فلذة
الغضب فى التشفى والانتقام ولذة الشهوة فى النكاح والطعام

ولذة البصر في ادراك الضوء والالوان ولذة السمع في الاصوات المتناسبة والالحان ولذة الوهم في الرجاء والامل كل منها في فقد ما يناسبه فكذلك في قلب الانسان قوة تسمى بالنور الالهي لقوله افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه وقد يسمى بالروح الالهي لقوله فاذا سويته ونفخت فيه من روحي وهو غير الروح الحيواني لكونه من عالم الخلق وهو من عالم الامر لقوله قل الروح من امر ربي وقد يسمى بالعقل النظري وبالبصيرة الباطنية وهو ممتاز عن سائر القوى والمشاعر ولذة مدركاته هي المعاني التي ليست متخيلة ولا محسوسة ولذته ونعيمه في نيلها وشقاوته وجحيمه في الحجب عنها والجحود لها وهذه القوى قد خلقت وابدعت لان يدرك حقائق الامور كلها فمقتضى طبعها معرفة صور الاشياء العقلية من ادراك الحق الاول وملائكته وادراك حق العالم وافعاله لله خالق مدبر حكيم موصوف بصفات الالهية وبها يحصل لذتها وسعادتها كالذي يقتضي طبع سائر القوى يحصل لذتها ولا يخفى على ذوي البصائر ان لذة المعرفة والحكمة لذة تفوق سائر اللذات ومن لم يدرك لذة الحكمة ذوقا لا يدرك كمالها لانه لم يخلق له بعد هذه الغريزة النورانية والبصيرة الباطنية وطبعه فقد علم ان سعادة الجوهر العقلي من

الانسان

الانسان في ادراك الحقائق العقلية وفيها نعيمه فنعيمه لا يوجد في السماء ولا في الارض ولا في الدنيا ولا في الآخرة ولا في الجنة ولا في النار وبوجه يوجد في الجميع اذ لكل واحدة منها حقيقة عقلية وصورة مفارقة يشاهدها العارف ويستلذ بها في مراتب محسوساتها ومظاهر قابلياتها محجبة عن الابصار مختفية عن انظار الاغيار الا انها لا تنكشف له حق الانكشاف ولا تتجلى له كل التجلي الا بعد الانقطاع التام عن الدنيا والانتزاع عن المادة البدنية فيتجلى له تجلياً يكون انكشاف تجليها بالقياس الى ما علمه كانكشاف تجلي المرئيات بلا حجاب بالقياس الى اشباحها الخيالية . بل المعرفة الحاصلة في نفسها تستكمل في حقه وتنقلب مشاهدة صريحة كما ان النفس المدبرة لبدنه تنقلب في الاستكمال عقلاً مفارقاً ولا يكون بين الكشف في الآخرة والمعلوم في الدنيا

صدره

لذته م

اختلاف الا من حيث زيادة الكشف وتمام الوضوح كما في قوله
يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم يقولون ربنا اتمم لنا
نورنا ثم لا يخفى ان لذة كل علم وادراك عقلي ليست في درجة
واحدة لظهور ان لذة العلم بالحياكة والخياطة ليست
كلذة العلم بالله وصفاته وملائكته وملكوت السموات
والارض لان زيادة اللذة في العلم بقدر زيادة شرف
وجود المعلوم وزيادة شرف الموجود بقدر كماله وشدته وبرائته
عن النقص والامكان والزوال والتغير فاجل اللذات واعلى
السعادات هو معرفة الله تعالى والنظر الى وجهه الكريم والى
اسرار الامور الالهية وكيفية تدبيره لعالمي الملك والملكوت
وغاية العبارة عنه ان يقال فلا تعلم نفس ما اخفي لهم
من قرة اعين وانه اعد لهم ما لا عين رات ولا اذن سمعت
ولا خطر على قلب بشر فاذن جزاء المعرفة والحكمة هو جميع اقطار
ملكوت السموات والارض فجميع صورها العقلية مبداء

العارف

العارف يتبوؤ منها حيث يشاء من غير حاجة الى التحرك اليها
بشخصه فهو متنزه ملاحظة جمال الملكوت في جنة عرضها السموات
والارض وكل عارف فله منها مثلها من غير ان يضيق على غيره الا انهم
يتفاوتون في سعة متنزهاتهم وكمال سعادتهم بقدر كثرة علومهم
وقوة نظرهم ورسوخ معرفتهم وهم درجات عند الله وقد
وقعت الاشارة فيما مر ان اجناس العوالم والنشآت
منحصرة في ثلثة كما ان مشاعر الانسان ومداركه ثلث درجات
وكل عالم ونشأة له شعور خاص من الانسان وهو انما يجب
كمال كل طبقة من درجاته الثلث يقع في عالم من العوالم الثلث ويكون
الصور الموجودة في ذلك العالم فعالم الدنيا نشأة المحسوسات
يختص بادراك صورها الحسية الحواس الظاهرة والانسان
يقع فيها ويدرك صورها المادية ويستلذ بها من حيث انه
على الجوهر الحاس وبذلك يشترك الحيوانات اللحمية واما عالم

الصور الاخروية والنشاة الغيبية فيختص بادراكها الحواس الباطنية والانسان يقع فيها ويدرك صورها المجردة عن المادة دون المقدار والشكل ويتسلط بها لاشتماله على جوهر العقل العملي والتخيل بالفعل وبذلك يشارك الجن وضرب من الملائكة النفسانية واما عالم الصور المفارقة الالهية والمثل النورية والنشاة القدسية فيختص بادراكها القوة الروحانية والبصيرة العقلية والانسان يقع فيها ويدرك صورها ببصيرته العقلية وقوته القدسية وهذه القوة مفقودة في اكثر الناس ولا توجد الا نادرا وعالم الدنيا منبع الظلمات ومعدن الافات كما ان العالم الثالث محض الانوار والخيرات المفارقة عن الشر بالكلية واما العالم الاوسط فينقسم الى صورة نورية وظلمانية ولكل منهما طبقات هي طبقات الجنة والنار فاهل الدنيا اشقياء محضة واهل الله سعداء محضة واهل الاخرة ينقسم الى السعداء وهم اصحاب اليمين واهل الجنة والى الاشقياء وهم اصحاب الشمال واهل النار فمن عمل للدنيا كان اجره وجزاؤه المال والجاه وعاقبته الحسرة

الحسرة والندامة والحرقة بالنار ومن عمل للاخرة كان اجره وجزاؤه الجنة والحور والقصور ومن نظر في معرفة الله وعلم مبدائه ومعاده وتصور حقايق الاشياء كما هي وصدق بوجودها كان اجره وجزاؤه الاتصال بالملا الاعلى ومجاورة الحق الاول ومطالعة ملكوته ودوام النظر الى وجهه الكريم وذلك هو الفوز العظيم والفضل الجسيم والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم ولذلك جعل الله المذكورات من الحور والولدان والكاس من معين والفاكهة ولحم الطير والحور العين جزاء الاعمال لا جزاء العلوم والمعارف اذ لا غاية لها الا انفسها قال بعض العرفاء ان لله عبادا ليس يشغلهم عن الله خوف النار ورجاء الجنة وهكذا حكي عن نفسه الشريفة امير المؤمنين عليه السلم في خطبة له وسال بعض اخوان سروف عنه اخبرني اي شيء اهاجك الى العبادة والانقطاع عن الخلق فسكت فقال ذكر الموت فقال اي شيء الموت فقال ذكر القبر فقال واي شيء القبر هذا فقال خوف النار ورجاء الجنة فقال واي هذا ان ملكا بيده هذا كله ان احببته انساك جميع ذلك وان كانت بينه وبينك معرفة كفاك جميع هذا وفي اخبار

يعني عليك بسلم اذا رايت التقي شوقاً في طلب الرب تعالى فقد الهاه
ذلك عن جميع ما سواه ولا يخفى عليك ان الشوق بمعرفة الله
وملكوته هم الوقاة الالهيون والحكماء الربانيون واني لم اجد في دهم الوضيع
من له شغف بعلومهم ومعارفهم الا الاحاد الافراد بقوله من قال حظ
جناب الحق عن ان يكون شريعة لكل وارد وان يطلع عليه الا
واحداً بعد واحد واذا بلغ الطالب الى غاية يكون شغفه مقصوراً
على ادراك احوال الربوبية انحطت درجته عند الناس اذ يخرج
كلامه عن صدور عقولهم فيهجرونه ويهجرونه ويتركهم دينهم ويتنفرون عنه اشد
بدينه عاملا بوصية ربه قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون قوله عز
اسمه لا يسمعون فيها لغواً ولا تاثيماً اللغو والعبث من فعل
القوة المتخيلة اذ المكن مهما غاية عقلية او فكرية والتاثيم من فعل
القوة الطبيعية عند عصيانها عن طاعة النفس فالاول ناش عن ضعف
العقل والثاني عن غلبة الطبيعة وانقهار النفس وعن كليهما منتفيان
عن اهل الجنان واصحاب الرضوان قوله عز اسمه الا قيلا سلاماً
سلاماً لسلامة صدورهم ونقاء سريرتهم عن الغش والعداوة

وسلامة

وسلامة اقوالهم واعتقاداتهم عن الكذب والغلط فلا يسمعون الا
قول بعضهم لبعض على وجه التحية سلاماً سلاماً فيفشون بينهم السلام و
حسن الكلام ونصب سلاماً اما على البدلية لقيلاً واما على كونه مفعولاً به له
واما على المصدرية بتقدير سلمك الله سلاماً قوله عز اسمه واصحاب اليمين
ما اصحاب اليمين لما ذكر بعض آثار سابق المقربين اراد ان يذكر
بعض نتايج محاسن السعداء وجزاء اعمالهم فذكرهم اولاً وعجب من
حالهم تفخيماً لشانهم في حسن حالهم قوله عز اسمه في سدر مخضود
وطلح منضود وظل ممدود وماء مسكوب السدر شجر النبق
والمخضود ما لا شوك له ومن الخضد عطف العود اللين فكان المخضود
لكونه لينا رطباً لا شوك له غالباً والطلح كل شجر عظيم الشوك وقيل شجر الموز
وقيل شجر ام غيلان وله نوار كثير طيب الرائحة والمنضود الذي نضد
بعضه على بعض بالحمل من اسفل ساقه الى اعلى افنانه فليست له سوق
بارزة بل كله ثمر وظل ممدود اي منبسط دائم لا ينقلص والتحمي وماء
مسكوب اي مصبوب فان قلت بعض هذه اللذات مما لا يرغب فيها
رغبة بالغة بل يعاف طبع اكثر الناس وكذا الكلام في الطلح والسدر

والاستبرق فما سبب ايرادها قلنا سبب ذلك امران احدهما انها
مما خوطب به جماعة عظمت هذه الامور في اعينهم ويشتهونه غاية الشهوة
ولكل اقليم مطاعم ومشارب وملابس يختص بذوقها قوم دون قوم
ولكل احد في الجنة ما يشتهيه كما قال الله ولكم فيها ما تشتهي انفسكم
ولكم فيها ما تدّعون وثانيهما لكل شيء يكون في الدنيا فله صورة
في الآخرة وكثيرا ما يكون صورته الدنيوية مستكرهة وصورته الاخروية في
غاية الحسن واللطافة اولا ترى ان اهل الايمان كثيرا ما يكونون في الدنيا
شعثا غبرا صفر الوجوه او سودها وفي الآخرة وجوههم اضوء من الشمس
وانور من القمر او ما سمعت ان خلوف فم الصائم عند الملائكة اطيب من
رائحة المسك الاذفر فهكذا قياس سائر هذه الامور فيحتمل ان يراد بهذه
الالفاظ اما غير معانيها المعهودة او خلاف افرادها الموجودة كما لا يخفى توغيته
او بحسب الكمال والنقص اما السدر فلا يبعد ان يراد به سدرة المنتهى وهي شجرة
الذي من تجاوز منه تجاوز من عالم الصورة الى عالم المعاني الصرفة ولذا قيل
انها في منتهى الجنة وآخرها وقيل في وصفها انها شجرة نبق في السماء السابعة
عن يمين العرش ثمرها كقلال هجر وورقها كآذان الفيول تنبع من اصلها
الانهار التي ذكرها الله تعالى يسير الراكب في ظلها سبعين عاما

لا يقطعها وقيل لم يجاوزها احد واليه ينتهي علم الملائكة وغيرهم ولا يعلم
احد ما وراءها وقيل ينتهي اليها ارواح الشهداء وقال تعالى عندها
جنة المأوى اي تأوي اليها ارواح السعداء واصحاب اليمين ومن قال
انها ينتهي اليها علم الملائكة وغيرهم ولا يعلم احد ما وراءها اراد بالعلم
العلوم التخيلية الجزئية المتعلقة بعالم الصور والاشباح المقدارية دون
المعارف العقلية المتعلقة بعالم المعاني المحضة واكثر اطلاق الملائكة على
الجواهر المتعلقة بالاجسام وملكوتها وباطنها فيكون علومها علوما جزئية
دون علوم المقربين المجردين عن عالم الصور واراد من غيرهم اصحاب اليمين
المقتصرين في العلم على ما يسمعون بحسب النقل والرواية فيما يتعلق بالاعمال
دون المكاشفات الغيبية المتعلقة بحقايق الاشياء واحوالها وعن رسول الله
صلى الله عليه وآله رأيت على كل ورقة من ورقها ملكا قائما يسبح الله وعند
العرفاء ان المراد من هذه الشجرة في العالم الكبير قوة ملكوتية مظهرها
السماء السابعة تتمثل فيها صور الحقايق وتتخصص وتتنزل منها الى التخليق
والتشكيل وهي متوسطة بين عالم الامر والخلق وفي العالم الصغير الانسان في
القوة الخيالية التي مظهرها اللطيفة البخارية الواقعة في بعض تجاويف

الدماغ التي فى لطافتها وشفيفها شبيه بالسماوات السابعة وهي متوسطة بين العقل والحس شانها تجسيم المعقولات وتجريد المحسوسات ولهذا وقع فى بعض الروايات عن ابن مسعود والضحاك انها شجرة ينتهي اليها ما يعرج الى السماء وينزل اليها ما يهبط من فوقها من امر الله وروي ايضا ينتهي اليها ما يهبط من فوقها فيقبض منها واليها ينتهي ما يعرج من الارواح فيقبض منها فاذا تقرر هذا فيحتمل ان يراد من السدر المذكور فى هذه السورة هذه القوة الا ان المذكور فى سورة النجم تلك القوة الملكوتية العظيمة الواقعة بين العالمين التي بلغ حدها معراج النبي بشخصه وجسده ثم تجاوز عنها بروحه المقدس واما الطلح المنضود ففيه شبه ما فى السدر فى نسبه صورته الاخروية وعن علي عليه السلام انه قرا عنده رجل وطلح منضود فقال وطلع وما شان الطلح وقرا قوله لها طلع نضيد فقيل له ادنحوها فقال عليه السلم ان القرآن لا يهاج اليوم ولا يحول وعن ابن عباس ورواه اصحابنا عن يعقوب بن شعيب قال قلت لابي عبد الله عليه السلم وطلح منضود قال لا وطلع منضود واما الظل الممدود فيراد به ظل رحمة الله وعكس نور وجوده الواقع على المخلوقات الاقرب فالاقرب كما فى قوله الم تر الى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا الآية واما الماء المسكوب فيراد به علم ما الجبروت الابدية الى كب دائما من سكوب منبع الفضل والرحمة وقيل يسكب لهم دائما اين شاؤا

بل

وكيف شاؤا لا يتعبون ولا يتعبون فيه وقيل مصبوب يجري على وجه الارض حيث ارادوا من غير اخدود وقيل مسكوب للشرب على ما يرى من حسنه وصفائه قوله تعالى وفاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة كرر ذكر الفاكهة لاختلاف الصفة فوصف فاكهة المقربين بانها متخيرة لهم ووصف فاكهة اصحاب اليمين بانها كثيرة غير مقطوعة ولا ممنوعة عنهم ولعل الوجه فى هذا الاختلاف ان المقربين لكونهم فى مقام الجمعية ودرجة الامر والتكوين فكل ما هو موجود لهم فهو موجود عنهم وقدم ان شهواتهم وارادتهم مبادي حصول الاشياء لان علومهم فعلية واما غيرهم فان كان من اصحاب الشمال ومن يكون علم الحس والطبع فهو مجبور محض فى فعله لان مرتبته مرتبة الطبيعة ولها درجة الانفعال المجاورتها واتصالها بالمواد الانفعالية التي زلت فى صفة انفعال وفي التنزل وان كان من اصحاب اليمين فمقامه مقام النفس الا انه نهى النفس عن الهوى والهوي الى درجة الطبيعة والدنيا وبعض من حيث هي نفس وان كانت مختارة فى فعلها الا ان فعلها كاختيار الميس يصدر عنها بالاستقلال بل بمشاركة مبدأ عقلي وامداد جوهر قدسي وتأييد ملك علوي من الملائكة العلوية العقلية فمنه يفيض كمالاتها ومنه ياتي رزقها رغدا اوليس ازواقها بتقديرها بل بتقدير مقدر عليم وانما شانها استدعاء الرزق والنعمة واستجلابها وطلبها لا غير ولها من الاختيار والمشية هذا المقدار لا يزيد عليه واما التكوين

والتحصيل فمن ما فوقها واما وصف فاكهتهم بالكثرة وعدم الانقطاع المقابل له
تقابل العدم والملكة المستلزم للاستمرار الامتدادي الزماني وعدم المنع المقابل له
هذا التقابل دون فاكهة المقربين فلان عالمهم عالم الصورة والمقدار وعالم المقربين
وعالم الوحدة الجمعية وعالم المجردة والجواهر المرتفعة عن الكثرة العددية الخارجة عن
الامتداد واللاامتداد والاستمرار واللااستمرار المبرءة عن الانقطاع واللاانقطاع
لتجردهم عن الزمان والمكان وتقدسهم عن التجدد والحدثان مع ان في ذلك
جميع ما يوجد في عالم المقادير من صور الانواع الكثيرة الا انها فيه على وجه اعلى
واتم واحسن واحكم وهذا ما حققه ووزره بعض الحكماء الراسخين والاولياء
الشامخين من المتقدمين المقتبسين نور الحكمة من مشكوة الوحي والنبوة في
كتابه الموسوف بمعرفة الربوبية حيث قال ان العالم الحي كله مثال وصنم للعالم
العقلي فان كان هذا العالم حيا فبالحري ان يكون ذلك العالم اتم تماما واكمل كمالا
لانه المفيض على هذا العالم الحيوة والقوة فلا محالة ان هناك السماء كلها الا انها فيه
بنوع اعلى واشرف فثم سماء ذات حيوة وفيها كواكب مثل هذه الكواكب التي
في هذه السماء غير انها انور واكمل وليس بينها افتراق كما ترى ههنا وذلك لانها
ليست جسمانية وهناك ارض ذات سباخ لكنها كلها عامرة وفيها
الحيوانات كلها الارضية التي ههنا وفيها نبات مغروس في الحيوة وفيها
بحار وانهار جارية جريا حيوانيا وفيها الحيوانات المائية كلها وهناك هواء
وفيه

وفيه حيوانات هوائية حية شبيهة بذلك الهواء والاشياء التي هناك
حية لانها في عالم الحيوة المحض لا يشوبها الموت البتة وطبايع الحيوان التي
هناك مثل طبايع هذه الحيوانات الا ان الطبيعة هناك اعلى واشرف
من هذه الطبيعة لانها عقلية وقال ايضا ان الاشياء التي هناك كلها مملوة
غنى وحيوة كانها حيوة تغلي وتفور وجري حيوة تلك الاشياء انما ينبع من عين واحدة
لا كانها حرارة واحدة او ريح واحدة فقط بل كلها كيفية واحدة فيها كل كيفية
يوجد فيها كل طعم وانك تجد في تلك الكيفية الواحدة طعم الحلاوة والشراب
وساير الاشياء ذوات الطعوم وقواها وساير الاشياء الطيبة الروايح وجميع
الروايح وجميع الالوان الواقعة تحت البصر وجميع الاشياء الواقعة تحت
الحس وهذه كلها موجودة في كيفية واحدة مبسوطة لان تلك الكيفية الواحدة
حيوانية علائية تسع جميع الكيفيات التي وصفنا ولا تضيق عن شيء منها
من غير ان يختلط بعضها ببعض ويفسد بعضها بعضا بل كلها فيها محفوظة
كان كلا منها قائم على حدة انتهى كلامه بترجمة ابن حنين بن اسحق فقد صح ان كل شيء
في العالم الاعلى العقلي مع وحدته عين اشياء كثيرة ففاكهة واحدة هناك مع
وحدتها مشتملة على فواكه كثيرة مما في العالم الاوسط وجنة اصحاب اليمين
وهذا امر محقق عند اهل الذوق والوجدان وثابت عند الواغلين في الحكمة
بالبرهان قوله عز اسمه وفرش مرفوعة انا انشأناهن انشاء

فجعلناهن ابكاراً عرباً اتراباً لاصحاب اليمين وبسط عالية
ليست على وجه هذه الارض السفلية كالبناء بساط مرفوع لانها كانت
مخفوضة ثم رفعت وقيل منضود بعضها على بعض حتى ارتفعت او مرفوعة على
الاسرة وعن الجبائي ان معناه ونساء مرتفعات القدر في عقولهن
وحسنهن وكمالهن بدلالة تعقيبها بقوله انا انشأناهن انشاء لان المرأة
يكنى عنها بالفراش فيقال لامرأة الرجل فراشه ومنه قوله صلى الله عليه وآله الولد
للفراش وللعاهر الحجر وعلى التفسير الاول اضمر لهن لان ذكر الفرش اي
المضاجع دل عليهن انشأناهن اي ابتدأنا خلقهن من غير ماكة ولا ولادة
لان امور الآخرة كلها انشاءات من غير مادة واستعداد وحركة بخلاف امور
الدنيا فان كلها ماديات متجددة منقضية فاعلها طبيعة سيالة الوجود تدريجية
الكون وقابلها قوة انفعالية تجددية والتأثير من الفاعل ليس الا التحريك والاعداد
دون الانشاء والايجاد فاما ان يراد بها اللاتي ابتدئ انشاؤهن او
اللاتي اعيد خلقهن على سبيل الانشاء وعن رسول الله صلى الله عليه وآله ان ام سلمة
سألته عن قول الله تعالى انا انشأناهن فقال يا ام سلمة هن اللواتي قبضن في
دار الدنيا عجائز شمطاً رمصاً جعلهن الله بعد الكبر اتراباً على ميلاد واحد
في الاستواء كلما اتاهن ازواجهن ابكاراً فلما سمعت رسول الله عائشة ذلك

ذلك قالت واوجاعاه فقال رسول الله صلى الله عليه وآله ليس هناك وجع وقالت
عجوز لرسول الله صلى الله عليه وآله ادع الله ان يدخلني الجنة فقال ان الجنة لا يدخلها
العجائز فولت وهي تبكي فقال عليه السلام اخبروها انها ليست يومئذ بعجوز وقرأ
الآية عرباً بضم الراء وقرئ بسكونها تخفيفاً جمع عروب اي متحببات الى ازواجهن
متحببات اليهم حسنات التبعل اتراباً متشابهات مستويات في السن بنات
ثلث وثلثين وكذلك ازواجهن لما روي عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه يدخل اهل
الجنة الجنة جرداً مرداً ابيضاً جعاداً مكحلين ابناء ثلث وثلثين قوله عز اسمه
لاصحاب اليمين اللام صلة انشأنا او جعلنا ويحتمل كون الظرف مستقراً
اي هذا المذكور حاصل لاصحاب اليمين جزاء لاعمالهم وميراثاً عن طاعاتهم قوله
عز اسمه ثلة من الاولين وثلة من الآخرين اي طائفة من الامم السابقة
وطائفة من مؤمني هذه الامة قال الحسن سابقو الامم الماضية اكثر من سابقي
هذه الامة وتابعو الامم الماضية مثل تابعي هذه الامة ويوافقه قول عطاء ومقاتل
وعطاء وجماعة من المفسرين والارجح ان الثلتين جميعاً من هذه الامة كما
دل عليه الحديث المنقول آنفاً وهو ايضاً قول مجاهد والضحاك ومختار الزجاج
ومما يؤيد هذا ان نوع الانسان منذ اوان بعثة آدم كان سالكاً سبيل
الحق بالاهتداء متدرجاً في الترقي والاعتلاء منظوراً في اطوار الكمالات

من جهة تلاحق الاستعدادات وظهور الاسرار بمقتضى بعثة الانبياء ونزول الآيات وترادف المعجزات بحسب خصوصيات الازمنة والاوقات حتى اذا وصلت النوبة في السعادة والاهتداء الى ظهور نبوة خاتم الانبياء عليه وعليهم السلم فبلغ الترقي في الكمال الى منتهاه ووصل الروح الآدمي الى مبتغاه بحسب الفطرة الثانية والنشأة الباقية وحكي عن ارسطاطاليس الحكيم انه قال وراء طور العقل طور آخر لكنه انما يكون لاهل آخر الزمان كما ان طور الحواس كان للاوايل ونبيهم ادريس عليه السلم فاطلعوا بحواسهم على ما في السموات من عدد الكرات الفلكية والكواكب وهيئاتها وحركاتها ثم طور الوهم والهمة كان لمن بعدهم وكان نبيهم موسى عليه السلم وكان اذا تاذى من قوم يهلك منهم بلحظة الوفا كثيرة ثم طور العقل فهو لنا ثم طور وراء طور العقل يكون لاهل آخر الزمان ثم قال رجل من الفلاسفة كان بعده صدق ما قال ارسطو ومن هولاء محمد بن عبد الله العربي سلام الله عليه وآله وانه اطلع على امور بحسب الوحي من الله لم يدركه من قبلهم ثم ان فضيلة هذا النبي على ساير الانبياء عليهم السلام تدل على فضيلة امته على ساير الامم كما في قوله كنتم خير امة اخرجت للناس وزيادة الشرف والفضيلة في النبي تدل على كثرة عدد الصحابة والتابعين والائمة الهداة والمامومين والاشياع والاتباع الصالحين ومما يؤيد ايضا هذا القول ويعضده من طريق الرواية ما روته نقلة الاخبار عن ابن مسعود تحدثنا عند رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم حتى اكرينا الحديث ثم رجعنا الى اهلنا فلما اصبحنا غدونا الى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال عرضت على الانبياء باتباعها من اممها فكان النبي يجي معه الثلثة من امته والنبي معه العصابة من امته والنبي معه النفر من امته والنبي معه الرجل من امته احد حتى اتى اخي موسى في كبكبة من بني اسرائيل فلما رايتهم اعجبوني فقلت رب من هولاء قال هذا اخوك موسى بن عمران ومن معه من بني اسرائيل قلت رب فاين امتي قال انظر عن يسارك فاذا الظراب مكة قد سدت بوجوه الرجال قلت من هولاء قيل هولاء امتك ارضيت فقلت رب رضيت قيل انظر عن يسارك فاذا الافق قد سد بوجوه الرجال فقلت رب من هولاء فقيل هولاء امتك ارضيت فقلت رب رضيت فقيل ان مع هولاء سبعين الفا من امتك يدخلون الجنة لا حساب عليهم قال فانشا عكاشة بن محصن من بني اسد بن خزيمة فقال يا نبي الله ادع ربك ان يجعلني منهم فقال اللهم اجعله منهم ثم انشا رجل آخر فقال يا نبي الله ادع ربك ان يجعلني منهم فقال سبقك بها عكاشة فقال رسول الله صلوات الله عليه وآله فداكم ابي وامي ان استطعتم ان تكونوا من السبعين فكونوا من اهل الافق واني قد رايت ثمة ناسا كثيرا تهاوشون كثيرا فقلت من هولاء السبعون الفا فاتفق رأينا على انهم ناس ولدوا في الاسلام فلم يزالوا يعملون به حتى ماتوا عليه

فأهدى هديتهم الى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال ليس كذلك ولكنهم الذين
لا يسترقون ولا يتكبرون ولا يتطيرون وعلى ربهم يتوكلون ثم قال اني لارجو
ان يكون من تبعني ربع الجنة قال فكبرنا ثم قال اني لارجو ان يكونوا
ثلث اهل الجنة فكبرنا ثم قال اني لارجو ان يكونوا شطر اهل الجنة ثم
تلا رسول الله صلى الله عليه وآله ثلة من الاولين وثلة من الآخرين
قوله عز اسمه واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال ثم ذكر سبحانه
اصحاب الشمال وعجب رسول الله صلى الله عليه وآله من حالهم وهم الذين يؤخذ
بهم ذات الشمال الى جهنم اي قعر العالم كما افصح عنه اسمها يقال بئر جهنام
اذا كانت بعيدة القعر او الذين يأخذون كتبهم بشمالهم اي من جانب الحس
والطبيعة وقد مر بيان ان المعنيين متلازمان وبيانه بوجه آخر ان النفس
الكلية الموصوفة بالقوتين المعبر عنها بلسان الشرع باللوح المحفوظ ظل
للعقل الكلي المعبر عنه بالقلم الاعلى والنور المحمدي لقوله صلى الله عليه وآله اول
ما خلق الله نوري كما ان الطبيعة ظلها فما امتد من ظل الشمس وتعينت في درجة
النور سميت بالزمردة الخضراء وما امتد من ظل النفس فتسمى طبيعة
وكان امتداده على جوهر الهيولى المظلمة فظهر من جوهر الهيولى والطبيعة
الجسم الطبيعي مظلما ولهذا اشبهوه بالشبح الاسود وفي هذا الجسم ظهرت

ظهرت صور هذا العالم واشكاله وكما علمت هذا في النفس فاعلم ان الحال في
النفوس الجزئية هكذا لانها رقايق للنفس الكلية فلكل نفس جزئية
جانبان الاعلى وهو اليمين والاسفل وهو الشمال وليس لها الا انتقالهم الى طرف
الا افراد النفوس الانسانية فان كلا منها كطير له جناحان باحدهما يطير الى فوق
وهي القوة النظرية وبالاخرى يهوي الى تحت وهي القوة العملية فمن طارت نفسه الى
العالم الاعلى اما بقوة ذاته كالمجتهدين العارفين او بقوة غيره كالمقلدين
المريدين فهو من اهل السعادة الاخروية اما من الفائزين المقربين او من اصحاب
اليمين التابعين ومن هوت نفسه الى العالم الاسفل ونزلت الى درجة الطبيعة
والحواس فهو من اهل الشقاوة الاخروية واصحاب الشمال والوبال لركونه وسكونه
الى عالم الطبيعة فاذا زالت القوى الطبيعية ونفدت عنه الحواس كان كانسان
مقطوع الاعضاء ممثول الاطراف في ظلمة شديدة لا موحش منها
فما اصعب حال اصحاب الشمال وما اشد نكال اهل الظلمة والوبال فاراد
سبحانه ان يكشف عن سوء احوالهم وقبح وبالهم فقال قوله عز اسمه في سموم
وحميم وظل من يحموم لا بارد ولا كريم اي في ريح حارة ونار تنفذ في
مسامهم وخرومهم وفي ماء مغلي حار متناهي الحرارة وظل من دخان اسود شديد
السواد لا بارد يستراح اليه ويسكن لديه ولا كريم ينتفع به ويتخلص من اذيه

العفن

من الم الحر واذى الجحيم سماه ظلا ثم نفى عنه صفة الظل والمراد اثبات مقابلها فيه والمعنى انه ظل حار ضار لا كظلال الجنة وللنفي في مثل هذا الكلام بلاغة ليست للاثبات لاشتماله على ضرب من التهكم باصحاب الشمال وانهم قد حرموا عن روح تلك الظلال العالية وبردها ونفعها واعلم ان كنت من اهله ان صورة جهنم واهلها هي بعينها من حقيقة هذه الدنيا واهلها لكنها يظهر هناك باطنها ويبطن ظاهرها كما ان ههنا طويت سرايرها ونشرت ظواهرها فالسموم بالحقيقة هي من نار الطبيعة الفاعلة للحرارة الشديدة في بواطن الاجسام المركبة من العناصر فان فعلها في تحليل الرطوبات الحاصلة في بدن النبات والحيوان وافناء فضلاتها اقوى من فعل النار المحسوسة في الحطب اليابس فنار الطبيعة المستورة عن الابصار الكامنة في هذه الاجسام هي احق باسم النار من هذه النار التي هي احدى الاسطقسات لانها تفعل في باطن الاجسام اكثر من ظاهرها بخلاف هذه ولانها اتم فعلا وادوم تاثيرا حيث لا يقاوم تاثيرها مجاورة الماء لانها يجامعه ويؤثر فيه على ان كنه هذه المحسوسة ايضا النار متدنارية ومشا اوائها وتفريقها المختلفات طبيعة غير محسوسة ولها صورة اخروية قريبة من نار الطبيعة الكلية في جمع الاجسام من صور غيرها العناصر وهي كلها بالقياس الى نار النفس الامارة الموقدة التي تطلع على الافئدة كشرارة من نار عظيمة وانما ان النار ان اي نار الطبيعة ونار النفس الشريرة كامنتان

عن مثل هذه الخلق ههنا ظاهر ثم ان عليهم يوم القيمة واما الحميم فهو حقيقة مياه هذا العالم اذا تسخنت في الابدان والابدان النباتية والحيوانية واشتدت سخونتها بفعل الحرارة الغريزية الكامنة فيها وخصوصا اذا انضمت اليها الحرارة الغريبة الحاصلة من التعب او الشمس او الحمام او من الحميات الشديدة او من انهوار المطيف بالبدن او من شدة تسخين الشمس او تجميد الزمهرير الموجب لاحتباس الحرارة ايضا في الباطن او غير ذلك مما لا يخلو عنها اهل الدنيا واهل السلامة الاخروية قد انقطعوا وتخلصوا بباطنهم عنها فلا جرم نجوا عن علوق امثال هذه الامور واهل الشقوة لما تعلقوا بهذه الامور ظاهرا وباطنا ففي القيمة ايضا يعذبون بها اشد العذاب لكشف الغطاء وحدة البصر وقوة الحس الى الخلاص عن عذابها واما الظل من يحموم فهو من ظلال الادخنة السوداء التي يسكن اليها ويستريح بها اهل الدنيا لغفلتهم وحجبهم الى ما يزيل عنهم اذى الحر وعقابهم لفرط الجهل والنقصان بالسكون عندها راحة للنفس وانتفاع لها وعدم تفطنهم بان جميع لذات الدنيا الآم ومصيبات للنفس وانما تطغى النفوس الى ارتكابها لانسداد طرق النجاة وانغلاق ابواب الخلاص عليها عن عذاب جهنم الطبيعة

ودواعي تاثيرها وتحليلها مادمت محبوسة في سجنها مقيدة بأيدي سنتها
في جيمها وزقومها ويحتمل ان يراد من اليحموم آثار الدنيا لانها من حقيقة
الدخان كما في قوله تعالى وهي دخان وكل دخان في ذاته فهو اسود وعند التراكم
يظهر سواده ويشتد وان لم يظهر عند التلطف او الجسم المطلق الذي هو ظل
ذو ثلث شعب لا ظليل ولا يغني من اللهب او هذه الارض المظلمة ولفظة من
اما للبيان او للتبعيض الى النسبة فيراد من الظل اما نفس شئ من هذه الاجسام
او جزء منه او ما يتبعه كالبدن ونحوه فان البدن ايضا كظل يسكن اليها
النفس وهو كجزء من الارض وحاك عن الطبيعة الارضية المظلمة وروي ان اليحموم
جبل في جهنم يستغيث اهل النار الى ظله قوله عز اسمه انهم كانوا قبل ذلك
مترفين وكانوا يصرون على الحنث العظيم وكانوا يقولون ائذا متنا
وكنا ترابا وعظاما ائنا لمبعوثون او اباؤنا الاولون
لما ذكر سبحانه نبذا من احوال اهل الضلال واصحاب الشمال كيف العاقبة
والمآل اراد ان يذكر نبذا من اسباب شقاوتهم من افعالهم واحوالهم
التي اوجبت لهم هذا النكال وذهبت بهم الى مضيق هذا الوبال
اذ العاقبة لكل احد من نتيجة السابقة والنهاية من مقابلة البداية ثم لك
ان مجامع مبادي الكفر والعصيان منشأها الانسان منحصرة في امور ثلثة

لان

لان له قوى ثلث خلقها الله فيه لحاجته اليها مادام في الدنيا لتكون
وسيلة له الى حسن العاقبة في الاخرى اذا صرفها فيما خلقت لاجله
وهي بعينها اسباب الشقاوة عند انصرافها في غير وجوه مصارفها الرغبة
وموضعها الفطرة احديها القوة الشهوية التي من شأنها الغلبة والتهجم و
الايثار والثالثة القوة الادراكية سيما الوهمية من شأنها الجربزة والمكر
والحيلة فقوله انهم كانوا قبل ذلك مترفين اشارة الى فعل القوة الشهوية
على وجه الافراط اي كانوا في الدنيا متنعمين منهمكين في الماكل والمشارب
اللذيذة والمناكحات الشهية وبين سبحانه ان الترف الهاهم عن الازدجار
وشغلهم عن الاعتبار فكانوا تاركين للواجبات طلبا للراحة ابدانهم وقوله
وكانوا يصرون على الحنث العظيم اي الذنب العظيم اشارة الى فعل القوة
الغضبية اذ الاصرار على الذنب ان يقيم عليه ولا يقلع عنه بمنع مانع ولا
يتوب عنه بلومة لائم ولا ينزجر بزجر زاجر لشدة القوة وافراط الداعية
ولما كانت القوة الغضبية اقوى من الشهوية واقرب الى الفعال الباطنة
فكان ذنبها عظيما بالقياس الى ذنب الشهوة فكذلك ذنب القوة
الوهمية اعظم من سائر الذنوب كما ان طاعتها اعظم اجرا من طاعة هذه
القوى التي تحتها وقيل كانوا يحلفون لا يبعث الله من يموت وان الاصنام

ان يستعمل المستقبح شهوة في دفع القاذورات والثانية القوة الغضبية التي من شأنها

متنعمين

التعوذ

انداد الله وقوله ويقولون اذا كنا ترابا الآية اشارة الى الفعل القوة
الوهمية وهو الاستبعاد الباطل في استحالة البعث والنشور بناء على قضايا
وهمية وقضايا كاذبة تؤلف منها قياس مغالطي او مقدمات مشهورة و
قضايا شبيهة بالحق يؤلف منها قياس جدلي وهذا اشد ضررا واكثر
فسادا واصعب انقلاعا عن قلوب الجماهير مثل قول من قال من منكري المعاد
ان الانسان اذا مات وتلاشت اعضاؤه وصار عظامه رميما واجزاؤه
ترابا فكيف يقبل الحيوة تارة اخرى فان قبلت الاجزاء الباقية نفس الحيوة التي
زالت عنها لزم اعادة المعدوم فان قبلت غير تلك الحيوة يلزم كونها
حية بحيوة اخرى وحينئذ لم يبق فرق بين المعاد والمستأنف ولا فرق ايضا
بين ان يقال ذلك الشخص عاد حيا او حدث شخص آخر اولا وبنسبته الى ساير
الاشخاص لا اختصاص لواحد دون واحد في كونه هذا الشخص بعينه اذ لا عبرة بالاجزاء
الترابية فقوله اانا لمبعوثون او آباؤنا الاولون يحتمل ان يكون اشارة الى
ما ذكر على قراءة من قرأ او آباؤنا بسكون الواو لكون العاطفة فاصلة
واما على قراءة من قرأ بفتح الواو وسكون واصله دخلت عليه الهمزة الاستفهام
وهم اكثر القراء وقراءتهم اصح لتحسين العطف على المضمر في لمبعوثون من غير
تأكيد بنحن لوجود الفصل الذي هو الهمزة فيحتمل ان يكون الاية اشارة
الى شبهة اخرى لهم وهي ان مقدار حجم الارض مقدار محصور محدود

بالنواحي

بالنواحي والاقطار ممسوح بالذراع والاشبار وعدد النفوس غير متناه فلا يفي
مقدار الارض ولا يسع لان يحصل منه الابدان الغير المتناهية اولا يكون
فيها الامكنة لجميع الخلائق السوابق منهم واللواحق لعدم تناهيهم اذ لا قائل
بان المحشور والمعاد بعض الناس دون البعض وهذا الوجه اربط بما ذكره تعالى
في الرد عليهم وهو قوله عز اسمه قل ان الاولين والاخرين لمجموعون
الى ميقات يوم معلوم وقد علم الله نبيه صلى الله عليه وآله
طريق دفع هذا الاعضال ولقنه تقرير الجواب عن هذا السؤال فقال قل
يا محمد ان الاولين والاخرين اي الذين تقدموا عليكم من آبائكم وغير
آبائكم والذين يتأخرون عن زمانكم لمجموعون الى ميقات يوم معلوم اي
لمحشورون الى اجل وقت به الله عباده وهو يوم معلوم عند الله هو يوم القيمة
فان الميقات ما وقت به الشيء قال صاحب الكشاف فالى هذه الاضافة بمعنى
من كخاتم فضة والتي اليها الاضافة هي يوم يجمع الخلائق كلها لانه يشمل الايام
كلها للكون بمقدار خمسين الف سنة كان ارض المحشر يسعهم جميعا لانها
جامعة للارضين كلهن كما حققه العارفون فان هذه المعية والجمعية للخلائق
على ضرب آخر ليست كمعية زمانية او جمعية مكانية كيف وليس لجميع الامكنة
مكان وللمجموع بهذه الدار دار اخرى الا بمعنى آخر اعلى وافق من الكون ويتمثل

لاجتماع الخلايق عند الله في يوم واحد علا شاهق بمكان واحد جزئي وهو ان ملاقاة الكرة المدحرجة مع السطح المستوي لا يكون في كل آن ولا في كل زمان من ازمنة السكون الا بنقطة واحدة متعينة ويكون ملاقاتها معه في زمان الحركة الدورية بخط واحد متصل بل بنقطة واحدة ويجتمع النقاط كلها الا جمعية النقاط التي تكون في مقدار قار ساكن بل جمعية اوفى الظهور بسببها جميع اجزاء الخط وجميع النقاط التي كل منها واقعة في آن غير آن صاحبتها في نقطة الملاقاة وكذلك حال اجتماع الخلايق في عرصة القيمة عند الله فافهم واغتنم ان كنت من اهله قوله عز اسمه ثم انكم ايها الضالون المكذبون لاكلون من شجر من زقوم فمالئون منها البطون

ثم انكم ايها الذين ضللتم عن طريق الهدى ونكبتم عن هذه المحجة البيضاء وعميت بصايركم عن مشاهدة انوار ملكوت الارض والسماء وفسدت اذواقكم عن ادراك حقايق الاشياء من جهة متابعة النفس والهوى وتغيرت مدارك قلوبكم وارواحكم عما فطرها الله عليها بمرارة المراء والاصرار فحرموا عن جدواها وحرم الله عليكم نعيم الجنة وطعام اهلها لاكلون كالبهائم والانعام من شجر من زقوم اي شجر هو الزقوم فمن الاولى لابتداء الغاية والثانية لبيان الشجر وتفسيره لانه اسم شجرة تنبت في اصل الجحيم ثمرها رؤس

الشياطين

الشياطين كما وصفها سبحانه في سورة الصافات حيث قال انها شجرة تخرج في اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين وهي شجرة النفس الخبيثة المتغيرة عن الفطرة العقلية بسبب اعتقادات فاسدة افسدتها كشجرة منتنة تغيرت رائحتها لغبار تطرق اليها وغيرها عن الطبيعة الاصلية فصارت كريهة الطعم والرائحة وهي بحسب هذه الاعتقادات نابتة في قعر جهنم الطبيعة المتشعبة افنانها في دركاتها يتغذى بها قلوب الكفار ونفوس اهل النار لانها تنمو وتزيد بواطنهم في النفسانية وقوة الشرارة والقساوة وشدة الجحود والعداوة لاهل الدين واصحاب اليقين واليه الاشارة بقوله فمالئون منها البطون فشجرة الزقوم كانها مثال لنفوس رؤساء وايمة الضلال المبتدعين المدعين للتعليم والارشاد والهداية واليها الاشارة بقوله انا جعلناها فتنة للظالمين اذ قد صارت تلك النفوس من جهة طلعها اي جملها وثمارها من العلوم المغالطية والاكاذيب الوهمية رؤس الشياطين والاكلون من الزقوم اشارة الى النفوس الاتباع والمقلدين الذين ضلوا عن سبيلهم ونكبوا عن دليلهم واكلهم منه اخذهم الاعتقادات الباطلة منه وتدينهم بدينه وامتلاء بطونهم منها تشوههم في هذه العقايد الردية المسودة للقلوب المسودة

للقلوب المغذية للنفوس الشقية المنمية لها فضاضة وغلظة المورثة لها
شدة وقسوة فان الاشرار غذاؤهم من الشرور وهذه اغذيتهم الاخروية
وبازاء اغذية هؤلاء ارزاق اهل الله ومقويات قلوبهم ومغذيات
ارواحهم وهي المعلومات اليقينية والعقائد الصحيحة الايمانية من معرفة
المبدأ والمعاد كما اشار اليه بقوله سبحانه اولئك لهم رزق معلوم فواكه
وهم مكرمون اذلك خير نزلا ام شجرة الزقوم اي معلوماتهم التي هي
من معلومات الله مقوية لقلوبهم مغذية لارواحهم يتفكهون بها ويتلذذون
في صحبة اتباعهم واصحابهم وقلوبهم بها مكرمة عند الله جالسة في مقعد صدق
عند مليك مقتدر ولا شك ان اليقينيات التي تجعل العقول الهيولانية
التي هي ملائكة بالقوة ملائكة بالفعل خير نزلا ونزولا اليهم من الوهميات
الكاذبة التي تجعل النفوس الوهمانية التي هي شياطين بالقوة شياطين
بالفعل وقوي من شجرة من زقوم فعلى هذا تذكير الضمير الراجع اليها في عليه
لكونها على تاويل الزقوم لكونه في معناه واما على القراءة المعروفة فتانيث
ضمير الشجرة منها على المعنى وتذكيره في عليه على اللفظ قوله جل ذكره
فشاربون عليه من الحميم فشاربون شرب الهيم قرئ شرب
بالحركات الثلث فالمفتوح الفاء والمضموم مصدران وعن ابي عبد الله
عليهم

عليه السلام ايام اكل وشرب بفتح الشين واما المكسور فبمعنى المشروب
والهيم الابل التي بها الداء المسماة بالهيام وهو داء الشرب ولا يروى
والمفرد اهيم وهيماء قال ذو الرمة فاصبحت كالهيماء لا الماء مبرد صداها
ولا العصي عليها هيامها كذا في الكشاف وفيه ايضا قيل الهيم الرمال
ووجهه ان يكون جمع الهيام ووجهه ان يكون جمع الهيام بفتح الهاء
وهو الرمل الذي لا يتماسك جمع على فعل كسحاب وسحب ثم خفف وفعل
ما فعل بجمع ابيض يعني اذا امتلأت بطونهم بواطنهم من تناول ثمرة الزقوم
حتى صاروا كالمتلئ غضبا وحقدا وحسدا او قت هيجانهم سلط الله عليهم حرقة
القلب وعطش النفس لحب الدنيا والرياسة على الاقران وايذاء الخلق لكمون
به داء الكلب الكلب فشربوا عليها كاسات من حميم الاهواء والاماني
المذمومة الردية واشواق الامور السفلية وتصورات الشرور المؤذية التي
يكسر بها بعض شرارة النفس وسورة الغضب وان كانت مؤدية اخيرا
الى ما صارت بها نفوسهم اسوء حالا واكثر حرقة دائما وطبائعهم اشد
ثورانا وهيجانا من الاول لغلبة الحرص والشهوة والحسد والعداوة كالناقة
الهيماء والكلب العقور الذي به اسوء الداء قوله تعالى اسمه هذا نزلهم
يوم الدين اعلم ان كل ما ياكلونه ويشربونه اهل النار من اطعمة الدنيا

وإثر بيتها فيصير زقوماً وحميماً بحسب العاقبة وهذا أمر مشهود لأهل الكشف
والشهود لأن كل ما يرد إلى باطن الإنسان يرتفع منه أثر إلى النفس ويؤثر
فيها بحسب نياته واعتقاداته في الخير والشر والنزل ما يعد للنازل تكرمة
له فالله سبحانه أشار إلى ما يتنعمون به في الدنيا بقوله هذا أي الزقوم
والحميم نزلهم الدنياوي وعاقبته في يوم الدين وعلى هذا لا يكون الظرف متعلقاً
بقوله نزلهم فلا يكون فيه تهكم بهم ويحتمل أن يكون المراد أن هذا الحميم والزقوم
بصورتهما الأخروية نزلهم في الآخرة كما أنهما بصورتهما الدنياوية نزلهم في
الدنيا فيكون الظرف متعلقاً به وعلى هذا ففيه تهكم كما في قوله فبشرهم
بعذاب أليم وقرئ نزلهم بالسكون تخفيفاً قوله عز اسمه نحن خلقناكم
فلولا تصدقون لولا كهلا كلمة تحضيض أي نحن أوجدناكم أولاً من غير مثال
وحركة وإرادة زائدة وداع فهلا تصدقون به ولم لا تعلمون كيفية الإيجاد
حتى تعلموا منها كيفية الإعادة فإن من قدر على خلقكم في هذه النشأة ابتداءً
من غير مثال قدر على أن يخلقكم نشأة أخرى من غير مثال كما بدأكم
تعودون والمنكرون للبعث وإن كانوا بزعمهم مصدقين بالخلق والإيجاد
لكن لا يعلمون بحقيقته على وجهه ولا كيفية ارتباط الموجودات بموجدها
حتى يعلموا النشأة الثانية الباقية وإلا فلم يشكوا فيها فكأنهم مكذبون
بالخلق

بالخلق ويحتمل أن يكون التحضيض على البعث أي لما علمتم بالخلق فهلا تصدقون
بإمكان البعث لأن من خلق أولاً لم يمتنع عليه أن يخلق ثانياً كما في قوله ولقد
علمتم النشأة الأولى فلولا تذكرون قوله عز اسمه أفرأيتم ما تمنون
ءأنتم تخلقونه أم نحن الخالقون هذا يرجح المعنى الأول لقوله
فلولا تصدقون إذ فيه تنبيه على أن جهلهم بالبعث لجهلهم بالخلق ولو
علموا بكيفية الإيجاد لعلموا بكيفية الإعادة وذلك لأن القوم زعموا أن
الفاعل لم يفعل بحركة ومباشرة فكل من باشر حركة أو استعمل جسماً حتى تهيأ
لفيضان شكل أو صورة من الواهب الحقيقي فهم يسمون ذلك المحرك فاعلاً ولهذا
يظنون أن الأب فاعل للابن والممني فاعل للمني والزارع فاعل للزرع والبناء
فاعل للبناء فهكذا التصور وأفاعيل الفاعل الأول جل اسمه فوقعوا في الاشتراك
والله سبحانه نبه على فساد ظنهم وبطلان عقيدتهم بأن الممني ليس علة للمني
ولا البناء والزارع علة للبناء والزرع بل حركة كل منهم علة لحركة شيء
آخر وذلك الشيء يصير مادية بتلك الحركة مستعدة لأن يكسوه فاعل
الكل صورة أو شكلاً أما الأب فهو علة لحركة المني وحركة المني إذا انتهت
على الجهة المذكورة تأدت لحصول المني في القرار وأما تصويره حيواناً
وبقاؤه حيواناً أو إنساناً فله علة أخرى وهي المبدأ الأعلى وأما البناء فحركته
علة لحركة اللبنة ثم سكونها بعد [illegible] وتركه الحركة علة [illegible] تلك الحركة وانتهائها

علة لاجتماع ما و اما تشكيل المجتمع من اللبنات و حفظه و امساكه مرة فلا فاعل الا
هو الذي بقوته يمسك السموات والارض ان تزولا وكذا احكم الزارع فان
حركته سبب لحركة الحبة ثم سكونه بعدها او ترك حركته علة لسكون الحبة في قرار
من الارض مثل سكون النطفة في قرار الرحم فاذا ثبت ان فعل الفاعل الحقيقي هو
افاضة الوجود لا التحريك والاعداد المور ثان لاستعداد المواد كالنطف و
البذور لقبول صورة الحيوان والنبات من بعد ايجاد تحقق الاعادة منه
مثل الابداء لا يفتقر فيها الى سبق مادة قابلة يستعلها لتهيئها لحصول صورة
ثانية بل اذا احدث انشاءه ثانية من غير مثال سابق فقوله افرايتم ما تمنون
معناه افرايتم ما تقذفونه بالحركة الجماعية في ارحام النساء من النطف
ءانتم تقدرونه وتصورونه ام نحن مقدرونه ومصورونه والاولى باطل فتعين
الثاني فاذا ثبت انه تعالى مقدر الحيوة بلا مادة فهو مقدر الموت بلا مادة
وقرا ابو السمال تمنون بفتح التاء يقال امنى النطفة ومناها قال سبحانه
من نطفة اذا تمنى قال الرازي في الكبير وجه الاستدلال بهذه الاية
ان المني انما يحصل من فضلة الهضم الرابع وهو كالطل المنبث في اطراف
الاعضاء ولهذا يشترك كل الاعضاء ويجب غسلها بالالتذاذ الواقع
لحصول الانحلال عنها كلها ثم ان الله قوى الشهوة على البنية حتى تجمع
تلك الاجزاء الطلية بل انها تجتمع مادتها الغذائية كانت متفرقة
في اطراف العالم ثم ان الله جمعها بقدرته في بدن الحيوان ثم في اوعية

المني ثم اخرجها ماء دافقا الى قرار الرحم فاذا كانت هذه الاجزاء متفرقة فجمعها
وكون منها هذا الشخص فاذا افترق بالموت مرة اخرى فكيف يمتنع عليه جمعها
مرة اخرى هذا كلامه وفيه ما لا يخفى من وجوه التكلف حيث اعتبر مقدمات
لا دلالة عليها ولا حاجة اليها مع امكان المناقشة فيها وفي استلزامها الدعوى
بعد تسليمها قوله عز اسمه نحن قدرنا بينكم الموت وما نحن بمسبوقين
على ان نبدل امثالكم وننشئكم فيما لا تعلمون لما بين تعالى ان فاعل صورة
الانسان ومقدر وجوده هو الله سبحانه بحسب جهات فاعلية ترجع الى علمه وارادته
وحكمته لا بحسب جهات قابلية ترجع الى القابل من مادته ووضعه وحركته
لان تلك الجهات هي منشأ الفعلية والوجوب لحصول اصل الوجود وهذه الجهات
منشأ القوة والامكان لتعينه واختصاصه بزمان ومكان وتعدد وانقسام
فاشار الى انه المعيد كما انه المنشئ فان ايجاد الخلق افادة اصل الوجود لهم والاعادة
افادة اصل الوجود دون ثمرته وغايته فالمجئ الى الدنيا من الجنة هو النزول من الكمال الى النقص
والخروج من الفطرة الاصلية ولا محالة صدور الخلق من الحق لم يكن الا على هذا الطريق
والذهاب من الدنيا الى الاخرة هو التوجه من النقص الى الكمال او الرجوع من الحالة
الغريبة الى الفطرة الاصلية ولا محالة رجوع الخلق الى الحق ليس الا على هذا الطريق
الله يبدؤ الخلق ثم يعيده ثم اليه ترجعون لكن السعداء يتوجهون اليه تعالى
بنفوس راضية وقلوب سليمة عن العلايق الظلمانية والعوائق الردية واما الاشقياء
فيرجعون اليه بنفوس مظلمة كدرة كثيرة التعلق بالدنيا ومؤذياتها وقلوب مسودة

مكوسة متعلقة الى الفعل والتعدير بترتيب الامر على مقدار فقوله نحن قدرنا
بينكم الموت يحتمل ان يراد منه نحن خلقنا الابدان الافروية عند
الموت بهيات متفاوتة مختلفة وقسمنا اياها اروحكم مناسبة
لاعمالكم واخلاقكم فان الموت قد يطلق على حال الانسان بعد هذه
الحيوة الدنيادية وعن مقاتل المراد من قدرنا الموت قسمناه عليكم قسمة
الرزق على اختلاف وتفاوت كما تقتضيه مشيتنا فاختلف اعماركم من قصير
وطويل وعن الضحاك معناه سوينا فيه بين المطيع والعاصي وبين اهل
السماء واهل الارض وقوله وما نحن بمسبوقين اي لا يسبقنا احد منكم عليه ولا نعجز
عليه تقول سبقه على شئ اذا اعجزه عنه وغلبه عليه قيل انه من تمام ما قبله
فمعناه لا يغلبنا احد منكم على ما قدرناه من الموت بان يدفعه وقيل انه
متصل بما بعده وهو قوله على ان نبدل امثالكم وننشئكم فيما لا
تعلمون اعلم ان الروح الانساني او جده الله دائما مدبرا الصورة طبيعية
سواء كان في الدنيا او في الجنة او في النار او في غيرها فاول صورة لبسها
بعد الصورة التي اخذ عليها الميثاق هي صورة دنياوية مبيس بها في رابع شهر
من حين تكون صورة جسده في الرحم الى ساعة موته وله فيها انتقالات
متصلة تتوارد عليه الامثال على نعت الاتصال حتى يظن اكثر الناس ان هذه بعينه
واحد شخصي من ابتداء العمر الى انتهائه وليس كذلك بل له في كل حين حشر من
صورة الى اخرى متشابهة ولتشابه الصور يلتبس ذلك عليهم كقوله تعالى

بل هم في لبس من خلق جديد ويحتمل ان يكون اللبس من اللباس وفي هذا تشبيه
حسن كما في تفسيره بالاشتباه والالتباس ثم اذا مات حشر الى صورة اخرى من
حين موته الى وقت سؤاله فاذا جاء وقت سؤاله حشر من تلك الصورة الى صورة
جسده الموصوف بالموت فيجد نفسه الانسان الميت المقبور بعينه فيحيى به ويؤخذ
باسماع الناس وابصارهم عن حيوته الا من خصه الله بالكشف عن ذلك من نبي
او ولي من الثقلين ثم يحشر بعد السؤال الى صورة اخرى في البرزخ بل تلك الصورة
عين البرزخ يمسك فيها الى نفخة البعث لقوله ومن ورائهم برزخ الى يوم
يبعثون فيبعث عن تلك الصورة ويحشر الى الصورة التي كان فارقها في
الدنيا ان كان بقي عليه سؤال وحساب فان لم يكن من اهل ذلك الصنف
حشر في الصورة التي يدخل بها الجنة او النار واهل النار كلهم مسؤلون
محاسبون فاذا استقر اهل الجنة فيها ثم دعوا الى الرؤية ونودوا الى الكثيب
حشروا في صورة لا يصلح الا للرؤية فاذا عادوا حشروا الى الصورة فاذا دخل
سوق الجنة فراى ما فيه من الصور فاية صورة رآها واستحسنها انتقل اليها وحشر
فيها فلا يزال في الجنة دائما يحشر من صورة الى صورة الى ما لا نهاية له لان
قدرة الله سبحانه واسعة فاعلم هذا فانه من لباب المعرفة الالهية وقوله
وننشئكم فيما لا تعلمون اشارة الى حشر الارواح الى عالم المفارقات المحضة
المقابل لحشر الامثال والاجساد الى عالم الصور الجنانية او الجهنمية ذلك
للمقربين وهذا لاصحاب الشمال او اليمين ويحتمل ان يكون المراد منه

٢ والمسول اذا فرغ من سواله حشر الى الصورة التي يدخل بها الجنة م

ويُنشئكم فيما لا تعلمون من الهيئات المختلفة على حسب أعمالكم ونياتكم فالمؤمن
يُخلق على أحسن هيئة وأجمل صورة والمنافق على أقبح صورة وأوحش شكل وربما يُحشر
بعض الناس على صورة حيوان لم يُعهد مثله في قبح المنظر وكآبة الصور بواسطة
تركيب الأخلاق السيئة في نفسه التي يوجد لكل منها في حيوان آخر قبح الصورة
متفرقة وقد اجتمعت في ذاته مثل من اجتمعت في ذاته شهوة الحمار ودناءة الخنزير
وتكبر الأسد وحرص النمل وحقد الجمل وحيل الغراب وخبث الفلفل وغير ذلك فيتركب
هيئة صورته جمعًا من هيئات صور هذه الحيوانات وفي الحديث يُحشر بعض
الناس على صورة تحسن عندها القردة والخنازير فواغوثاه ولقد علمتم
النشأة الأولى فلولا تذكرون اعلم أن من علم وتفطن بصنعة الباري
وسلك عنايته وحكمته في وجود النشأة الأولى للإنسان ومذهب طبيعته
وقوى نفسه في التدريج في الأحوال والترقي من صورة إلى صورة عند الاستكمال
حيث ابتدأ أولا من تراب ثم من نطفة ثم من ماء مهين ثم كان علقة جامدة
في [illegible] ثم كان مضغة مخلقة ثم كان جنينًا مصورًا تامًّا ثم كان طفلا متحركًا
حسًّا ثم كان صبيًّا زكيًّا فهمًا ثم شابًّا متصرفًا قويًّا نشيطًا ثم كان كهلًا
مجربًا ثم شيخًا كاملًا تامًّا في الحكمة والمعرفة فيكون حكيمًا أو وليًّا من أولياء الله
ثم بعد الموت يكون ملكًا سماويًّا أو من الملائكة المقربين أو في المكر والجريرة
فيكون محيلًا مكارًا عدوًّا للذين من أعداء الله ثم يكون بعد الموت شيطانًا

ابدا

مريدًا لعنه الله محشورًا في حزب الشياطين وأصحاب السر دائمًا في طلب اللذات
الحسية من الشهوة والغضب فيكون إما ظالمًا محشورًا بعد الموت في صورة السباع
والحيات أو فاجرًا محشورًا في صورة البهائم والحشرات فيعلم أن للإنسان
نشأة أخرى فوق هذه النشأة الأولى بل الدنيا والآخرة نشأتان تحت
جنس الإنسان بحسب المفهوم فيتعقل كل منهما ويتذكر أن يستلزم تعقل الأخرى
وتذكرها فإن الدنيا عبارة عن حالتك القريبة قبل الموت والآخرة عن حالتك
البعيدة بعد هذه الحيوة فكل منهما مقيسة إلى الأخرى ومضافة إليها وكما أن
للإنسان أطوارًا متفاوتة في الدنيا بعضها فوق بعض كذلك له مواطن وأطوار
متفاوتة في الأخرى بعضها صورية وبعضها معنوية بل في مواطن الآخرة و
يتوارد عليه الأمثال ويتعاقب له الأحوال مثل الوقوف والحساب والميزان والكتاب
والصراط والأعراف والجنة أو النار ويحتمل أن يكون المراد أنك يا إنسان
لما علمت نشأتك الدنيا وحالتك الدنية الأولى التي قد وقع لك فيها
الانتقالات من [illegible] فوقها فكنت أولا جمادًا ثم نباتًا ثم حيوانًا
ثم بشرًا سويًّا سميعًا بصيرًا متفكرًا أو لم تنتقل من رتبة من هذه المراتب
إلا وقد خلع عنك صورة خسيسة وأعراض ناقصة ولبست ما هو أجود منها
وأشرف فهكذا ينبغي لك ويجب عليك أن لا تتوهم من استعمال القوة المفكرة
التي هي آخر ما حصل لك في هذه النشأة في تذكر أمور الآخرة والغايات
التي كانت بإزاء البدايات ومعرفة من منه الابتداء وإليه الرجوع للعقل

[illegible]

فلا ترقى في درجة من العلوم والمعارف الا ويخلع عن نفسك اخلاقا وعادات
واعمالا كنت معتادا بها منذ الصبى من غير بصيرة ولا روية حتى يمكنك
ان تفارق هذه الصورة البشرية وتلبس لباس الابرار وتصور بالصور الملكية
ويمكنك الصعود الى المنازل العالية والعروج الى المراتب الجنانية مع الذين
انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك
رفيقا وفي النشأة والنشآت وفي الكتب فان في هذه الاية
دليلا على صحة القياس حيث جعلهم في تركهم قياس النشأة الاخرى على الاولى
ولا يخفى ان هذا ليس من باب القياس فانه من باب ملاحظة النهايات من
البدايات والاستدلال من ذي الغاية على غايته التي تأول اليها كما ان
النشأة النباتية غاية النشأة الجمادية والحيوانية غاية النباتية والحيوة
العقلية غاية الحيوة الحسية وكمالها فكذلك النشأة الاخرى غاية النشأة
الاولى فمن نظر الى ترتيب الامور وتفاوت الموجودات في مراتب
الخسة والكمال والنقص ووجدان لكل ناقص خسيس توجها غريزيا
الى ما هو اقرب منه الى الشرف والكمال ثم نظر الى حال الانسان فوجد ان
له انتقالات من صورة الى صورة فوقها واستحالات من صفة الى صفة علم علما
يقينيا ان له نشأة ثانية باقية يقع له فيها الرجوع الى موجد الكل وغاية الجميع
وهذا الاستدلال برهاني ومسلك شريف جدا فان الله تعالى قد ذكره ونبه عليه
في مواضع كثيرة تعليما لعباده منها قال في سورة الحج يا ايها الناس ان كنتم

كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة الى قوله
وترى الارض هامدة ثم قال ذلك بان الله هو الحق وانه يحيي الموتى
وانه على كل شيء قدير وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث
من في القبور وقال في سورة المؤمنين بعد ذكر مراتب الخلق ثم انكم
بعد ذلك لميتون ثم انكم يوم القيمة تبعثون وقال في سورة لا اقسم
الم يك نطفة من مني يمنى ثم كان علقة فخلق فسوى وقال في سورة
الطارق فلينظر الانسان مم خلق الى قوله انه على رجعه لقادر فهذا
المسلك في معرفة المعاد ليس قياسا فقهيا كما توهم اذ القياس الفقهي
من اضعف الادلة ومما لا يفيد الا ظنا ضعيفا ثم القياس على تقدير صحته
انما يصح في العمليات اذ الغرض فيها مجرد العمل دون الاعتقاد فيكفي فيه
الترجيح بالاجتهاد واما العقايد الحقة الدينية سيما معرفة المبدأ والمعاد
فيجب على المكلف تحصيل اليقين فيها ولا يكفي الظن وقد ذم الله تعالى اهل
الظن والتخمين في قوله وما يتبع اكثرهم الا ظنا ان الظن لا يغني
من الحق شيئا وقال عز اسمه افرأيتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام
نحن الزارعون لو نشاء لجعلناه حطاما فظلتم تفكهون
انا لمغرمون بل نحن محرومون قد نبه الله سبحانه في هذه السورة على ثبوت
المعاد وحقية حشر الاجساد بوجوه مختلفة بعضها لدفع شبهة الجاحدين

المنكرين الضالين المكذبين وبعضها زيادة تنوير قلوب اهل الدين منها قوله افرايتم ما تمنون الى آخر الاية وقد مر وجه الاستدلال به ومنها ان الحبة المزروعة جوهر جامد ارضي غاية فعل الانسان فيه ان يدفنه في التراب ويسقيه بالماء وغاية فعل التراب فيه ان يعفن ويعفنه ويجعله مثله ترابا ورمادا كما يفعل باجساد الحيوانات وكذا فعل الماء في الاشياء واما فعل طبيعة الحبة المزروعة فهو التثقيل والتسكين لا الاصعاد الى جانب السماء ثم الاثمار والايلاد بعد حصول النشو والنما فلولا ان افادها الله بحكمته قوة اخرى باطنية وكله فعالة ملكوتية تفعل بها ما تغذيها اولا ثم تنميها ثانيا ثم تولدها ثالثا بما يقع منه الانتفاع كجنود ما لجوان وخدم منتشرة فيها يستخدمها ثلثة رؤس الغاذية والنامية والمولدة لكانت اما رمادا او هشيما تذروه الرياح او حطاما لا ينتفع به حيوان في مطعم ولا ملبس او نباتا لا ثمر فيه ولا غذاء منه فثبت وتحقق عند العارف المحقق ان الله قد اودع في مواد الكائنات قبول فنون من الصور والكمالات والقوى والكيفيات واودع بعنايته وحكمته صورا توجهها طبعا الى ما هو اشرف واقرب الى افق النور وعالم الرحمة ثم افاض عليها رحمة بعد رحمة وهداية بعد هداية حتى اوصلها الى غايات حركاتها ونهايات حركاتها وهكذا الى ان تنتهي حركاتها وانتقالاتها الى الحيوانية ثم الى الانسانية وكلما حصل فيها كمال اتم وصورة اقوى كان عشقها وشوقها الى ما هو كمال وغاية لها اكثر واشد فاذن

ثبت

ثبت وتحقق انه لا يجوز ان يقف حركة الوجود عند الانسان ويسكن لديه ولا يتجاوزه الى ما هو خير حقيقي لنقصانه ما دام في الدنيا عن تمام الارتقاء الى عالم الدوام والبقاء قوله افرايتم ما تحرثون اي تبذرون حبوبه في الارض وقوله ءانتم تزرعونه اي تنبتونه وتغذونه وتنمونه وتجعلونه في اطوار الخلقة وتبلغونه الى ان يبلغ الغاية وتصل النهاية وعن رسول الله صلى الله عليه وآله لا تقولن احدكم زرعت وليقل حرثت وسبب نهيه عليه السلم عن ذلك الاشتباه الواقع على الناس بين المعد والموجد كما مر وقوله فظلتم تفكهون وقرئ فظللتم على الاصل تفكهون اي تتعجبون بما نزل بكم في زرعكم حيث جعل حطاما وصار هشيما لا ينتفع به وعن الحسن وقتادة وعكرمة تندمون على تعبكم فيه وانفاقكم عليه او على ما اسلفتم من التفكه بالحديث وهو التلهي به فكانهم تتروحون الى التندم كما تروح الفكه الى الحديث بما يزيل الهم وقرئ تفكنون وفي الكشاف ومنه الحديث مثل العالم كمثل الحمة يأتيها البعداء ويتركها القرباء فبيناهم اذ غار ماؤها فانتفع بها قوم وبقي قوم يتفكنون اي يتندمون وقوله انا لمغرمون وقرئ ائنا اي لملزمون غرامة ما انفقنا فيه او مهلكون لهلاك رزقنا من الغرام وهو الهلاك وقوله بل نحن محرومون اي قوم منحوسون ممنوعون من الرزق عادموا الحظ والبخت ولو كنا قوما مجدودين غير محارفين لما جرى علينا ذلك قوله عز اسمه افرايتم الماء الذي تشربون ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون لو نشاء جعلناه اجاجا فلولا تشكرون

الماء المشروب هو الماء العذب الصافي الصالح للشرب المنزل من السحاب الواحدة المزنة لما ذكر في الآيات بقيام مادة المطعوم وصورته وفاعله الذي هو الخالق الرازق وغايته التي هي انتفاع الانسان به وتكامل نشأته الدنياوية مدة عمره ليتهيأ في تلك المدة للعود الى النشأة الآخرة والرجوع الى غاية الاشياء وأشرفها الى الطريق الاستدلال على اثبات البعث فذكر في هذه الآية مادة المشروب وصورته وكيفية نزوله ومبدأ وجوده وحكمة كونه وغايته وطريق الاستدلال به على اثبات فاعل الكل وغايتها هو ان الماء جسم ثقيل بالطبع يجبره على النزول طبيعته فالصعاده على خلاف مقتضى الطبع لابد فيه من قوة قاهرة من عالم الامر هي فوق المادة والطبيعة تجبرهما على الصعود كما تجبرهما على الانحدار قوة العزيز الحميد الذي له الملك والملكوت والخلق والامر فاذا صعدت تلك القوة التي هي ملك نوراني من ملائكة الله اداه الى يد ملك من ملائكة السحاب وهو مع رخاوته حامل للماء الثقيل ممسك له في جو السماء الى الاذن باذن له في ارسال الماء وتقطيعه قطرات كل قطرة بالقدر الذي قدره الله وعلى الشكل الذي شرعه هو افضل الاشكال دائرة فهالكونه ابسطها واوسعها وادومها واتمها وافقها ومظهرها ودليلها ثم ترى ملك السحاب يرش الماء بتسيير الرياح وينزل المطر مدرارا في مظان الحاجة والى الارض

الجز

الجرز ويرسله قطرات متفاصلة لا يدرك قطرة منها قطرة ولا تتصل واحدة باخرى ولا يزاحمها في الطريق بل ينزل كل منها في الطريق الذي رسم لها لا تعدل عنه يمنة ويسرة ولا تتقدم المتأخر ولا تتأخر المتقدم حتى يصيب الارض التي عينت لها ولكل حيوان فيها من طير ووحش وبهيمة ودود مكتوب على تلك القطرة بخط الهي لا يدرك بهذا البصر الظاهر انه رزق الدود الفلاني في الوقت الفلاني يصل اليه وقت حاجته وعطشه هذا وغير ذلك من الحكم التي اثبت الله في الماء وانزاله من السحاب بوجوه مختلفة وعلى هيئات متعددة مثل البرد والثلج والصقيع وغيرها مع انعقاد البرد الصلب من الماء اللطيف وتناثر الثلوج كالقطن المندوف من تأثير تحريك قوي نداف مع انه لا يشاهده العين لغاية لطافته وشفيفه مما لا يحصى عجائبه كل ذلك فضل من الجبار القاهر والخلاق القادر ما لاحد من الخلائق فيه شرك ومدخل بل ليس للمؤمنين من خلقه ولا للملائكة المسبحين الا الاستكانة والخضوع تحت جلاله ولا للعلماء الجاحدين الا الجهل بكيفية خلقه وامره في شيء ودرج النظر عن سببه وعلته فيقول الجاهل المغرور القاصر النظر انما ينزل الماء من السحاب لانه ثقيل بالطبع وطبيعته سبب نزوله ويظن ان هذا معرفة انكشفت له ويفرح به ولو قيل له ما معنى الطبع وما الذي اوجب طبع الماء حتى رقا الى جانب السماء ثم لو احتالوا وتخيلوا وجها آخر وقالوا ان الهواء انقلب بطبعه ماء

فی کرة الزمهریر لبرودته العارضة لا انه صعد الماء الی هناک قلنا له ایها الجاهل
بعلم ما فوق الطبیعة والغافل عمن بیده الخلق والامر فمن الذی اخرج طبیعة الهواء
حتی ینقلب ماء والبرودة کیفیة عرضیة والعرض لا یفید صورة الجوهر ثم
من الذی اخرج طبیعة الماء المصبوب فی اسفل الاشجار حتی رقا الی اعلی
الاغصان وهو ثقیل بطبعه فاذا هوی الی اسفل کیف ارتفع ثانیا الی
فوق فی داخل تجاویف الاشجار شیئا فشیئا بحیث ینتشر فی جمیع اطراف
الاغصان والاوراق فیغذی کل جزء من کل ورق یجری الیه من تجاویف
عروق شعریة دقیقة تخیر مرئیة یری منها العرق الذی هو اصل الورق
ثم ینتشر من ذلک العرق الکبیر الممدود فی الطول صغار فکان الکبیر نهرا
وما انشعب عنه جداول ثم ینشعب من الجداول سواق اصغر منها
ثم تنتشر منها خطوط عنکبوتیة دقیقة تخرج عن ادراک البصر حتی
ینبسط فی جمیع عرض الورق فیصل الماء فی اجوافها الی سایر اجزاء
الورق لیغذیه وینمیه ویبقی طراوته ونضارته کذلک فی سایر الاشجار
وفی الحیوانات والغرض منها کلها خلقة الانسان وانا کونت من
فضالة سایر الاکوان کما حققه اهل الکشف والبرهان فان کان زمام امر
الماء بیده فکیف یتحرک الی فوق وهو مخالف طبعه وان کان زمامه
بید جاذب فما الذی سخر ذلک الجاذب حتی یجذبه الی فوق وسایر کواکب

فان

فان کان ینتهی بالاخرة الی خالق السماوات والارض وجبار الملک والملکوت
فلم لا یحال علیه فی اول الامر حتی یتخلص من هذا الشرک فنهایة امر الجاهل مذاته
حال العاقل فقوله الماء الذی تشربون ای تشربون انتم وانهارکم وزروعکم بل
شرب الاشجار والزروع لدی الاعتبار عند اولی الابصار هو شرب الانسان فالماء
یدرق الطعام ای ما یتغذی به النبات والحیوان ویسوقه من المواضع
البعیدة الی الانسان بعد الاستحالات وقوله لو نشاء لجعلناه اجاجا
ای جعلناه ملحا زعاقا لا یقدر علی شربه کما کان اولا فی البحر او ابقیناه فیه علی حاله
من غیر ان یصعده الی فوق ثم نرسله الی موضع الارض فلولا تشکرون ای لم
لا یعرفون قدر هذه النعمة العظیمة فان الشکر کبیر المقامات لان جزء علمی
هو کالاصل وجزء عملی هو فرعه فمن عرف الاصول التی منها کمال الاطعمة وتقسیر حاله
لان یتغذی بها الانسان یعلم ان تلک الاسباب لاجل سیاقة العباد الی
عالم المعاد فیعمل بالضرورة عمل اهل الاخرة کما قال تعالی فلینظر الانسان الی طعامه
انا صببنا الماء صبا الایة فانک اذا نظرت الی طعامک عرفت انه قد
حصل من الماء والتراب واذا نظرت الیهما عرفت انهما بصرفهما لا یغذیک
فیحتاج الی البذور والحبوب فاذا وجدت حبة او حبات فلو اکلتها
لفنیت وبقیت جائعا فما احوجک الی ان ینمو الحبة فی نفسها وتزید
وتتضاعف حتی تفی بحاجتک فخلق الله فی حبة الحنطة والشعیر من القوی

٩٦

ما يغذي لكما خلق فيك فان النبات لا يغاركك في الاغتذاء والنماء بل يفارقك في الحس والحركة كما ان كل شيء لا يغذيك فكذلك النبات لا يتغذى بكل شيء بل يحتاج الى طعام مخصوص بدليل انه لو تركته في البيت لم يزد بمجرد مصادفة الهواء ولو تركتها في الماء لم تنم وكذلك لو تركتها في ارض لا ماء فيها بل لا بد فيه من ارض فيها ماء يمتزج بها ومن هواء يتخلل فيها ومن حرارة تؤثر فيها فيحتاج الى العناصر الاربعة ليحصل منها مادة غذائه ثم الماء لا يتحرك بنفسه فانه سبحانه يحركه بايدي ملائكته الموكلة عليه كما اشير اليه في قوله انا صببنا الماء صبا ثم الهواء لا يتحرك بنفسه ولو تركت الحبة في ارض ندية صلبة متراكمة لم تنبت لفقد الهواء في دونها ولا بد من تركها في ارض حرة متخلخلة يتغلغل اليها الهواء فيحتاج الى ريح تحرك الهواء ويضرب بقهر وعنف على الارض حتى ينفذ فيها واليه الاشارة بقوله وارسلنا الرياح لواقح وانما القاحها في ايقاع الازدواج بين الهواء والماء والارض ثم تحتاج الى حرارة الربيع والصيف وهي لا تحصل من الماء والارض وهما باردان ولا من الهواء لفقد حرارته الذاتية ولبرده بمجاورتهما ولا من كرة النار لبعدها فانظر كيف سخر الله الشمس وكيف جعلها مع بعدها عن الارض مسخنة لها في وقت دون وقت عند الحاجة وجعل القمر نائبا عنها في نضج الفواكه لما فيه من الترطيب كما فيها من التسخين وهذه اصل فوائد الشمس والقمر والحكم فيها وفي السماويات كثيرة لا تحصى ثم اذا عرف حاجة النبات الى الشمس والقمر والكواكب

علم ان وجودها لا يكون ولا يتم الا بافلاك هي مركوزة فيها ولا تتم الافلاك الا بحركاتها ولا تتم حركاتها الا بالارادية الشوقية الا بملائكة نفسانية تحركها بارادات وشوق الى ما هو فوقها من غايات عقلية فلا يتم الا بملائكة عقلانية مفارقة عن الاشواق واشواقها واغراضها لتعاليها عن النظر الى غير وجه الله لانهم المعتكفون تحت قبة الجبروت فهم ابدا في مشاهدة جماله متحيرون لا يرومون النظر الى ما سواه لانهم صائرون اليه الا الى الله تصير الامور فمن عرف ان كل نعمة من نعم الله لا يتم الا بامثال هذه الامور المرتبة المذكورة بعضها المطوية اكثرها لخفائها ودقتها من الاسباب المؤدية الى عظائم عوالم ملكه وملكوته وجبروته ثم الى المرتبة الالهية واسمائه ثم الى الحضرة الذاتية الاحدية وكبريائه العينية فيعلم ان مبدأ الاشياء منه تعالى فيأخذ في شكر نعمه ويجعل كل شيء في مصرفه الذي صرفه الله اليه فينكشف له ان مواد الاغذية كالماء والارض والنار والهواء لغاية الاغتذاء وحصول صورة الغذاء وهي لحصول النشو والنماء وهما لتمام خلقة الشخص وبقاء النوع مما لا يقبل نحوه قوة البقاء ثم تمام الخلقة انما يكون بحصول النفس الحساسة المتحركة وهي للنفس المتخيلة وهي للنفس المتخيلة وهي للناطقة العارفة بالحق وملكوته بالقوة وهي للقوة العاقلة بالفعل الصائرة عقلا فعالا يفيض منه المعقولات لانه قلم الحق الذي يكتب منه بتصوير الحقائق على الواح القلوب والنفوس والقلم بيد القدرة مقبوضة مسخرة متحركة بها ولاجلها والقدرة ينتهي الى القادر فمنه الابتداء واليه الانتهاء

فاذا علم هذا المنع الی مقام التوکل والرضا فاذا ابلغ الیهما واحکمها یصل الی
مقام الوحدة فیصیر عبدا مخلصا عن شوب الشرک بالکلیة اذ فی الشکر
ضرب من الشرک الخفی لکونه لاستجلاب المزید وکذا فی التوکل فانه یستدعی
متوکلا ومتوکلا علیه حکم بتکلف المتوکل فی احالة امره الی الوکیل والرضا
وان کان باب الله الاعظم ففیه ایضا رائحة من الاشراک فان الراضی یدعی لد
وجودا مقابلا لوجود المرضی عنه وله مجال تصرف یحکم بالاختیار ومن هذه
المرتبة ایضا قاصرة عن درجات الواصلین الی درجة التوحید فاذا ترقی من هذه
الدرجات وصل الی مقام الفناء المحض ومحو الاثر بالکلیة وهو منزل اهل الوحدة المطلقة
فان الی الله المنتهی والیه الرجعی قوله عز اسمه افرایتم النار التی تورون
ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون ثم ذکر الله سبحانه حکم النار بعد
ذکر الارض المزروعة لدلالة الزرع علیها بالالتزام وذکر الماء والهواء لکونهما
اشرف العناصر واصفاها وابعدها مکانا عن مخاطبنا للتشنیع علی المنکرین بعجیب
امرها وحکمة تکونها فی وجه الارض مع بعد حیزها الطبیعی عنها بقوله افرایتم النار
ای نظرتم نظر المعتبر المتفکر فی خلقها وحکمتها التی تورون ای تقدحونها و
تستخرجونها من الزناد والمقادح وهما ابعد شیء من قبول الصورة الناریة
قیل ان العرب یقدح بعودین احدهما علی الآخر ویسمون الاعلی الزند و
الاسفل الزندة وشبهوهما بالفحل والقروقة وقد مر فی سورة یس عند قوله تعالی

[illegible]

